

فنا^(۱) خسرو اکتون مزرعتی است کی عبرت آن دوہست و پنجاہ دینار
 است و موجود دخلش ہانا صد و بیست^(۲) دینار بیشتر نباشد و دیگرہا
 ہمہ برین قیاس است و ہواء شیراز سردسیری معتدل است مانند اصفہان
 و آب بعضی از رود است و بعضی از کاریزہا و میوہا سخت نیکو باشد
 71a از ہمہ انواع و مردم آنجا متقی^(۳) و جوانہرد باشند و عضد الدولہ آنجا
 سرائی ساخت و چند باغ سخت نیکو و ابو غانم پسر عمید الدولہ چون
 بر قلعۃ پھندز بود خراب کرد و چوب و آہن آن برداشت و بقلعہ برد
 و شیراز بابتدا دیوار محکم نداشت اما چون ابتداء ظہور این دولت
 قاہرہ ثبتہا اللہ بود باکالبحار بترسید و سوری استوار گرد بر گرد شہر
 در کشید و اکتون آثار آن ماندست و چون میان قاوورد و فضلویہ^(۴)
 بآخر دولت دیلم خصوصت قائم گشت غارتہاء متواتر بر شیراز و اعمال
 آن ہمہی رفت تا خراب شد و بعہد کریم جلالی^(۵) سقاہ اللہ^(۵) رکن الدولہ
 داشت و تدبیر کارہا ندانستی کردن اما با این ہمہ امنی بود و عمارتی^(۶)
 میکردند باز بروزگار فتور در سالی دو بار تاختن شبانکارہ بودی از
 P 68a 71b یک جانب و تاختن ترک و ترکمان از دیگر جانب و آنچه یافتندی بغارت
 بردندی و بر سری مردم را مصادره کردند تا یکبارگی مستأصل شدند
 اکتون امید چنانست کی بفرّ دولۃ قاہرہ ادامہا^(۷) اللہ جبر ہمہ بباشد^(۸)
 و شہری است کی چون آبادان گردد هیچ نظیر^(۹) ندارد و جامع شیراز
 جایی فاضل است و بیہارستان عضدی هست اما بخلل شدہ است و دار

(۱) P قبا. (۲) P om. B پس. (۳) P شقی. The reading of B is uncertain. For the piety of the Shirázis cf. *Nuzhat*, 115, 14 foll. Hamdu'lláh's description of the town as مکمن اشقیا refers to his own time, more than two centuries after the composition of the *Fárs-náma*, and is introduced by way of contrasting the present character of the inhabitants with their past reputation. (۴) B فضلویہ. (۵) —(۵) P om. (۶) P عمارت. (۷) BP ادام. (۸) P بپا شد. (۹) BP نظر.

الکتب نیکو هست و آن قدر کی آبادان ماندست از حرمت خاندان این قاضی پارس و تیمارداشت او بودست کی بجهت خویش می کوشید از آن^(۱) درویشان و رعیت^(۲) هبی کرد،

کوار شهرکی است سخت خوش خرم و نواحی بسیار دارد و درختستانی عظیم است چنانک میوهارا قیستی نباشد و همه میوه آنجا بغایت نیکو است خاصه انار کی مانند انار طهرانی است و آبی نیکو و بادام بسیار و بیشترین حواش شیراز و آن حدود از آنجا آورند^(۳) و غله بسیار خیزد و کرباس و حصیر و هواء آن سرد و معتدل است و آب آنجا از رود ثکان^(۴) است و در آن حدود نخچیر بسیار باشد و جامع و منبر دارد و مردم آنجا جلف و کثیف طبع باشند،

خبر شهوی است بزرگتر از کوار هواء آن معتدل و درست است چنانک از آن لطیفتر در آن طرف^(۵) هوا نیست و آبی خوشگوار و هر میوه کی در سردسیر و گرمسیر باشد^(۶) مانند پسا^(۷) آنجا یابند و ترنج و شمامه و لیمو^(۸) و دیگر شهومات بسیار یابند و غله بوم^(۹) است و قلعه است ۱۰ 726 آنجا سخت محکم اما انابک آنرا خراب کردست و جامع و منبر دارد و مردم آنجا متمیزتر باشد از آن کوار و نخچیرگاه است هم کوهی و هم دشتی،

خنیققان^(۹) دیهی بزرگ است و بر سر راه فیروزآباد است و آنرا بپارس P 686 خنایگان خوانند و از آنجا تا فیروزآباد سخت راه دشوار است همه تنگها و کوهستان درشت و لگام گیرها است و آن راه مخوف باشد از پیاده دزد و ۲۰ و هواء آن سردسیر است معتدل و منبع رود برازه کی رود فیروزآباد است از آنجا است و مردم آنجا کوهی طبع باشد اما درین ایام هایون

(۱) The words از آن seem to require correction. عیت B (۲)
 (۳) BP آورد. (۴) P شکان. (۵) P اطراف. (۶) — (۷) P om.
 (۷) B نیمود. (۸) B بوم. (۹) BP خنیققان.

خَلْدَهَا^(۱) الله آن راه و غیر آن ایمن است و کس را زهره نیست کی
فسادی کند،

بوشکانات نواحی است همه گرمسیر و درختستان خرما و دشت گاه
شبانکارگان مسعودی است و هیچ شهری نیست بوشکان و شنانان^(۲) از آن
اعمال است،

موهو و همجان و^(۳) کبرین^(۴) جمله نواحی گرمسیر است مجاور ایراهستان
و سیف و دریا و هوا و آب گرم و ناخوش است و درختستان خرما
بسیار و هیچ جای جامع و منبر^(۵) نباشد،

کارزین و قیر^(۶) و ابرز^(۷) کارزین شهرکی نیکو بودست و از بسیاری
ظلم خراب شدست و قیر^(۸) و ابرز دو شهرک است کی با کارزین رود
همه گرمسیرست و آب آن از رود ثکان خورد و درختستان خرما است
و بکارزین قلعه محکم است و آب دزدکی^(۹) کرده اند کی از رود ثکان
آب بقلعه می برند و هرم و کاریان ازین اعمال است،

توج بقدم شهرکی بزرگ بودست مقام عرب را شاید کی گرمسیر عظیم
است و در بیابان افتاده است و اکنون خود خرابست و از آن عرب کی
قدیم بودند کس نماند پس عضد الدوله قومی را از عرب شام بیاورد و
آنجا بنشانند و اکنون این قدر عرب کی مانده اند از نژاد ایشان اند و آب
روان نباشد و جامع و منبر هست،

ماندستان بیابانی است سی فرسنگ در سی فرسنگ و در آن دیهها و
نواحی است مانند ایراهستان و بر ساحل دریا افتاده است و ربی دارد
چنانک از يك من تخم هزار من دخل باشد و همه بخش^(۱۰) است و جز آب

(۱) خلد BP. (۲) شنانا P. (۳) BP om. (۴) کبرین P.
فیروز P. فیروز B. (۵) منبر بزرگ B. (۶) فیروز BP. (۷) P om. (۸) فیروز B.
(۹) Mr Le Strange translates this by "a syphon tube," but the word is
probably corrupt. (۱۰) بخش P.

باران هیچ آبی دیگر نبود و مصنعهها کرده اند کی مردم آب از آن خورند و هر گاه باران در اوّل زمستان بارد در^(۱) آذر ماه و دی ماه آن سال دخل عظیم باشد و نعمت بسیار پس اگر درین دو ماه باران نیاید و دیگر ماهها پس از آن بسیار باران آید هیچ فایده ندارد و دخل بزیان شود.

سیراف و نواحی آن، سیراف در قدیم شهری بزرگ بودست و آبادان 74a و پر نعمت و مشرع بوزیها^(۲) و کشتیها و بعهد خلفاء گذشته رضوان الله علیهم در وجه خزانه بودی بسبب آنک عطر و طیب از کافور و عود و سندل و مانند آن دخل آن بودی و مالی بسیار^(۳) از آنجا خاستی و تا آخر روزگار دیلم هم برین جملت بود بعد از آن پدران امیر کیش مستولی شدند و جزیره قیس و دیگر جزایر بدست گرفتند و آن دخل کی سیراف را می بود بریده گشت و بدست ایشان افتاد و رکن الدوله خمارنگین قوت رای و تدبیر آن نداشت کی تلافی این حال کند و با این همه یک دو بار بسیراف رفت تا کشتیها جنگی سازد و جزیره قیس و دیگر جزایر بگیرد و هر بار امیر کیش او را تحفهها فرستادی و کسان او را رشونها دادی تا او را باز گردانیدندی و بعاقبت چنان شد کی یکی بود از جمله خانان^(۴) نام او ابو القاسم و سیراف نیز بدست گرفت و بهر دو سه سال کی 74b لشکری را آنجا فرستادی و رنجها کشیدندی از وی^(۵) چیزی نتوانستندی P 71b شدن و چون حال آنجا برین^(۶) گونه بود و هیچ بازرگانی^(۷) بسیراف کشتی نیارست آورد از بهر اینی راه بکرمان^(۸) یا مهربان یا دورق^(۹)

(۱) B دار. P در. (۲) BP بوزیها. *Búzi* or *búsi* is a kind of boat. (۳) B بسیار. (۴) B خان. P حنان. (۵) B از وی. و بودی که بر ایشان هیچ دست نیافتندی چون الخ Háfiz Abrú has: (۶) B بازرگانی. (۷) B بدین. P (۸) B بکرمان. (۹) P ذورق.

(۱) و بصره (۱) اوگندند (۲) و بر راه (۳) سیراف جز چرم (۴) و زرافه (۵) و اسبابی کی
پارسیانرا بکار آید نیاوردند و ازین سبب خراب شد و جامع و منبر دارد
و نواحی و اعمال بسیار دارد اما گرم سیر عظیم است و هیچ آب نیست
و آب باران خورند الا دوسه چشمه کی هست،

رم (۶) زوان و داذین و دوآن چند نواحی است از اعمال اردشیر خوره و
هه گرمسیرست و بعضی کی قهستانست معتدل است و غله بوم و میان
کازرون و نوبجانست،

70a,
col. 2, l. 11
P 69b, l. 2 (۷) فیروزآباد بقدم جور گفتندی گل جوری بدانجا منسوبست و بروزگار
کیانیان این شهری بزرگ بود و حصاری عظیم داشت پس چون ذا
القرنین بیارس آمد چندانک کوشید آنرا نتوانست ستدن و رودی است
70b,
col. 2 آنجا رود بُرازه (۸) گویند بر بلندی است چنانک از سر کوه می آید اسکندر
آن رودرا بگردانید و در شهر افگند و لشکر بنشاند تا نگاه میداشتند و
بحکم آنک فیروزآباد در میان اخره نهاده است کی پیرامن آن کوهی گرد
برگرد در آمدست چنانک بهر راه کی در آنجا روند بضرورت گریوه
بباید بریدن ازین آب آن شهر غرق شد و آن اخره پر آب بیستاد
همچون دریایی و آب را هیچ منفذ نبود و روزگارا در کشید و آن
همچنان می افزود تا اردشیر بن بابک بیامد و جهان بگرفت و آنجا آمد
و مهندسان و حکمارا جمع آورد تا تدبیر گشادن آن آب کند و مهندسی
سخت استاد بود نام او بُرازه تقدیر کرد کی نشیب آن آب بکدام جانب (۹)
تواند بودن و پس زنجیرها قوی سخت (۱۰) بساخت و میخها آهنین هر یکی
71a,
col. 2 چند سنوزی در آن کوه سخت کرد و کوهرا سولاخ (۱۱) می کردند هم او و هم

(۱) P om. (۲) افکندند. (۳) P براه. (۴) P حرم.
(۵) Read, perhaps, زرباف. Háfiz Abrú has جرم زرافه. (۶) B زرم.
(۷) P ذو. (۸) B uncertain. P بهاران. (۹) P جوانب. (۱۰) P om.
(۱۱) P سوراخ.

کارکنان^(۱) تا چنان شد کی پاره ماند تا سولاخ^(۲) شود پس اردشیر
 آنجا حاضر شد و حکیم برازه او را گفت اگر تمام سولاخ کنم آب زور
 آورد و مرا و آنانرا کی با من کار می کنند^(۳) ببرد و زنبیلی عظیم از
 چرم فرمود کردن و برازه^(۴) مهندس^(۵) با کارکنی چند در آنجا نشست^(۶)
 و بدان زنجیرها چنان محکم عظیم ببست و خلایقی را تزیین کرد تا
 چون سولاخ^(۷) شود آن زنبیل را زود بر کشند^(۸) ایشان شکنها^(۹) کار
 نشستند تا آن پاره کی مانده بود سولاخ^(۷) شد و آب نیرو کرد و زنبیل
 با حکیم و با آن جماعت در کشید و چندانک از بالا مردم قوت کردند
 فایده نداشت و آب چنان زور آورد کی آن زنجیرها بگسست^(۱۰) و باقی
 آن زنجیرها بر آن کوه هنوز ماندست و چون از آنجا بیفتاد شهر^(۱۱)
 فیروزآباد کی اکنون هست بنا کرد و شکل آن مدورست چنانک دایره
 پرگار باشد و در میان شهر آنجا کی مثلا نقطه پرگار باشد دگه
 انباشته بر آورده است و نام آن ایران گرده و عرب آنرا طریال گویند
 و بر سر آن دگه سایها ساخته و در میان گاه^(۱۲) آن گنبدی عظیم
 بر آورده و آنرا گنبد کیرمان گویند و طول چهار دیوار این گنبد تا زیر
 قبه آن هفتاد و پنج گز است و این دیوارها از سنگ خارا بر آورده
 است و پس قبه عظیم از آجر بر سر آن نهاده و آب از يك فرسنگ از
 سر کوه رانده و بفواره برین سر بالا آورده و دو غدیر است یکی بوم
 پیر گویند و دیگر بوم جوان و بر هر غدیری آتشگاهی کرده است و
 شهری است بخت خوش و ناشا گاه و نخچیر بسیار و هواء آن معتدلست و

P 70a
71b,
col. 2

72a,
col. 2

(۱) P adds او. (۲) P سوراخ. (۳) P has اند instead of
 کار می کنند. (۴) B برزان. (۵) B مهندس را. (۶) B om.
 (۷) P سوراخ. (۸) B کشید. (۹) P شکنهای. The text is corrupt
 here. (۱۰) B بکشست. (۱۱) B شهر. (۱۲) B میاه گاه. P مپاکا.
 The reading in the text is due to Mr Le Strange.

درست بغایت خوشی و میوهاء پاکیزه بسیار از همه نوع و آبهاء فراوان و روده‌ه‌ه روان گوارا و جامع و بیهارستان نیکو ساخته‌اند و صاحب عادل دار الکتبی ساختست سخت نیکو کی بهیج جایی مانند آن نیست و قلعه سهاره بدان نزدیکی است و مردم فیروزآباد متمیز و بکار آمده باشند و بصلاح موسوم،

صهكان و هيرك، این صهكان شهرکی است خوش و از عجایب دنیا است از بهر آنک در میان این شهر رود می رود و بولی بر آن رود است يك نیه شهر کی از این جانب رود است بر کوه نهادست و سردسیر است و رز انگور باشد بی اندازه چنانک قیمتی نگیرد و آنرا بعضی عصیر P 70b

سازند و بعلاقه کنند و بعضی بدوشاب پزند^(۱) و دیگر بجوشند و بسنگی کنند و سنگی عظیم باشد چنانک یکی را دو یا سه چندان آب بر باید نهادن تا توان خورد و سخت ارزان باشد و دیگر نیه کی آن جانب رود است گرمسیر است و درختان خرما و ترنج و لیمو^(۲) و مانند این باشد و هيرك دیهی بزرگ است و رباطی محترم آنجا است و در صهكان^(۳) جامع و منبر است و مردم آنجا سلاح ور باشند، ۱۰

میهند شهرکی است گرمسیر و از همه گونه میوه باشد و انگور از همه بیشتر بود و آب روان دارد و درخت خرما باشد اما آنجا هوا معتدل تر است از دیگر شهر گرمسیری و جامع و منبر دارد،

حتتیزیر ناحیتی است همه گرمسیر و درختان خرما و هیچ شهر ندارد و نزدیکی^(۴) ولایت ابراهستانست و مردمانش سلاح ور^(۵) باشند، ۲۰

سروستان و کوبنجان دو شهرک است میان شیراز و پسا و هوا آن همچون هوا شیراز است و آب روان دارد و باغها کثیر دارد اما آنچه

نزدیک P (۴). صمان P. صمان B (۳). نیمو B (۲). بوند P (۱).
صلاح ور P (۵).

باشد همه انگور و میوه‌ها سردسیری باشد و نخچیرگاهی معروفست خصوصاً
کوهستان کوبنیجان و بدان نزدیکی دریا نهمکستان است کی هیچ حیوان
در آنجا قرار نگیرد و در هر دو جای جامع و منبرست و مردمانش سلاح‌ور
و شططی^(۱) باشند،

اعمال سیف، این نواحی است بر کنار دریا همه گرمسیر و بیشترین عرب
مقام دارند و آب و هوا آن سخت تا موافق باشد و معروفترین این
اعمال^(۲) سیف دو سیف است^(۳) یکی سیف آل ابی زهیر یکی سیف عماره
و هیچ جای جامع و منبر نباشد و جز خرما میوه ندارد،

لاغر و کهرجان این نواحی کارزین است و گرمسیرست و هوا و آب
ناموافق و درختان خرما و مردمان راهزن و درین^(۴) دو جای جامع و
منبر نیست،

کران و اعمال ایراهستان، این اعمال ایراهستان و کران^(۵) همه در بیابان
است و کران^(۶) از اعمال سیراف است و گرمسیر بغایت چنانک بتابستان
جز مردم آن ولایت آنجا مقام نتوانند کردن از صعبی گرما و هیچ آب
روان نباشد و نه کاریز و همه غاۀ ایشان بجنس^(۷) است و جز درخت
خرما هیچ میوه ندارد درختستان خرماء ایشان بر روی زمین نباشد کی آب
نیابد و خشک شود پس باندازه درختان^(۸) خرما گوی^(۹) عظیم هر جای
بزمین فرو برده باشند و خرما در آن گوها^(۱۰) نشانده چنانک جز سر درخت
پدید^(۱۱) نباشد تا بزمستان گوها^(۱۲) از آب باران پُر شود و همه ساله
درختان^(۱۳) خرما سیراب^(۱۴) باشند و این از نوادرست کی گویند کجاست
کی درختان خرما در چاه کارند و این ایراهستانست و بهر دیهی حصاری

(۱) P شططی. (۲) — (۲) P om. (۳) B هیچ. (۴) — (۴) P om.
(۵) P بجنس. (۶) B درختستان. (۷) P کودی. (۸) P کودها.
(۹) P پیدا. (۱۰) P در جهان. (۱۱) P سیراف.

محکم است در میان بیابان و مردم پیاده رو و سلاح ور و دزد و خون خواره
 باشند مردی از ایشان کی بره زدن و^(۱) نایکاری رود دو من^(۲) آرد بنا
 نان خشک فیت کرده در انبانی کند و در شبانروزی بیست فرسنگ برود
 و همواره عاصی بودندی از آنج هیچ لشکر آنجا مقام نتواند کردن الا سه
 ماه ربیع دیگر بزمستان از بارندگی و بی علفی نتواند بودن و^(۱) بتابستان از
 گرما اما بروزگار دیلم ایشانرا قهر کردند و بطاعت آوردند و ده
 هزار مرد از ایشان بعهد عضد الدوله در خدمت او بودند بر سهیل سیاهی
 و مقدم ایشان یکی بود حاجی^(۳) نام و بعد از آن عهد دیگر باره عاصی
 شدند و هیچ کس ایشانرا مالش نتوانست داد مگر اتابک چاولی کنی
 آن^(۴) جمله اعمال را مستخلص گردانید بقهر،

74b, 1.
col. 2

نجیرم و حورشی^(۵)، نجیرم شهرکی است و حورشی^(۶) دیهی و جمله از
 اعمال سیراف است و گرمسیر عظیم است،

هزو و ساوبه و دیگر نواحی اعمالی است از ساحلیات کی با جزیره
 قیس رود و محکم امیر کیش باشد و با گرمسیر زمین کرمان پیوسته است،

جزایر کی باین کوره اردشیر خوره می رود، جزیره لار جزیره افزونی^{۱۰}
 جزیره قیس و اصل هم جزایر جزیره قیس است و صفت آن و دیگر P 69b
 جزایر در کتاب صفت دریاها کی بنده تألیف کرده است ایراد افتادست
 و بتکرار حاجت نباید^(۷)،

کوره شاپور خوره، این کوره منسوبست بشاپور بن اردشیر بن بابک و P 73b
 اصل این کوره بشاپور است و شهرها و اعمال آن^(۸) اینست،

(۱) B om. (۲) P دو من for دوس. (۳) P حاجی. Háfiz Abrú
 has جانی. (۴) P از. (۵) P خورشی. (۶) B حورشی. (۷) P نباید.
 (۸) P adds کوره.

75a بشاور^(۱) بشاپورا چون بتازی نویسند و^(۲) اصل آن بی شاپور^(۳)
 است و تخفیف را^(۴) بی^(۵) از آن بیفکنده اند و شاپور نویسند و بناء این
 شهر بروزگار قدیم طهورث کرده بود بوقتی کی در پارس جز اصطنح
 هیچ شهری نبود و نام آن در آن وقت دین دلا بود و چون ذو القرنین
 بیپارس آمد آنرا خراب کرد چنانک پست^(۶) شد پس چون نوبت پادشاهی
 بشاپور بن اردشیر رسید آنرا از نو^(۷) بنا کرد و عمارت آن بجای آورد و
 نام خویش بر آن نهاده است و هر شهر کی این شاپور کرده است نام
 خود بر آن نهاده است چنانک یاد کرده آمدست و این بشاپور^(۸)
 شهری است هواء آن گرم سیر است و جهت شمال آن بسته است ازین
 ۱۰ جهت بیهارناک و عفن است و آب آن از رودی بزرگ است کی آنرا
 75b رود بشاپور گویند رودی است بزرگ و بحکم آنک برنج زار است آب
 آن وخیم باشد و ناگوار اما چندان درختستان میوهاء گوناگون و نخل
 خرما و ترنج و نارنج و لیمو^(۹) باشد آنجا کی هیچ قیمت نگیرد و آیند از
 آن باز^(۱۰) ندارند و مشهورات چون نیلوفر و نرگس و بنفشه و یاسمن سخت
 ۱۰ بسیار بود و از آنجا ابریشم بسیار خیزد بسبب آنک درخت توت بسیار
 باشد و عسل و موم ارزان بود هم آنجا و هم بکازرون و درین سالها از
 ظلم ابو سعد خراب شده بود اکنون بفرّ دواة قاهره ثبتها الله عمارت
 پذیرد و جامع و منبر دارد و مردم آنجا متمیز باشند،
 جرّه بیپاری گره گویند شهرکی کوچک است و هواء آن گرم سیر است و
 ۲۰ P 74a آب آن از رود است کی خود رود گره گویند و منبع این رود از ماصرم
 76a است و ازین شهرک جزرر^(۱۱) خراجی^(۱۲) و خرما و غله هیچ نخیزد و مردم

(۱) بشاپور P. (۲) P om. (۳) نیشابور P. (۴) تحقیق را B.
 (۵) بی P. (۶) بت P. (۷) نوبی B. (۸) نشاپور P. (۹) لیمو B.
 (۱۰) باز P. (۱۱) زر B. (۱۲) خراجی B.

آنجا بیشترین سلاح ور باشند و جامع و منبر دارد و مور جرّه هم از اعمال آنست،

غندجان^(۱) بیارسی دشت باری^(۲) گویند و شهرکی است هواء آن گرم سیر و آب چاه شور و يك چشمه كوچك است و هیچ آب دیگر ندارد و غله آنجا^(۳) بجنس باشد و جامع و منبر دارد و اهل فضل از آنجا بسیار خیزد و کفشگر و جولاه بسیار بود،

خشت و کارج دو شهرک اند در میان قهستان گرم سیر بغایت و درختان خرما بسیار باشد اما هیچ میوه دیگر نباشد و آب روان دارد اما گرم و ناخوش باشد و غله آنجا بعضی بجنس است و بعضی باریاب و مردم آنجا بیشترین سلاح ور و دزد باشند،

انبوران و باشت قوطا این جایها همه متصل نوبنجان^(۴) است و انبوران شهرکی است کی از آنجا چند کس از اهل فضل خاسته اند و هواء آن معتدل است و آب روان دارد، باشت قوطا ناحیتی است در قهستان سردسیر،

جنبد ملغان شهرکی است كوچك و ناحیتی با آن میرود و هواء آن گرم سیر است و آب روان دارد و میوها باشد و مشهورها و قلعه چند از جمله قلاع^(۵) قلعه^(۶) حصین است معروف و هواء قلعه خنك است چنانك غله نيك دارد و مصنعهاء نیکو باشد از بهر آب و جامع و منبر باشد،

تیرمردان و جویکان، این هر دو جای نواحی است دیهها بزرگ کی هیچ شهر نیست و خزاره^(۷) و دودمان و دیه^(۸) گوز^(۹) از جمله آنست و این نواحی در میان شکستها و نشیب افرازهها خاکین و سنگین بر مثال خرقان

(۱) عندجان BP. (۲) یاری P. (۳) P adds همه in marg.
 (۴) نوینجان P. (۵) P om. (۶) B om. (۷) BP خواره. (۸) P دهه.
 (۹) کور BP.

77a اما آنجا دشوارتر و درشت ترست و هواء آن سردسیر خوش است و جمله
 P 74b نواحی درختستانست و انواع میوها و بر خصوص درختان جوز چندانست
 کی آنرا حدی نباشد و بشیراز و دیگر اعمال جوز از آنجا برند و همچنین
 عسل بسیار باشد و جمله پشتهها^(۱) و نشیب^(۲) و افراز آن ولایت بغله
 بکارند بعضی کی پشتهها^(۳) و افرازاها باشد بخش باشد و نشیبها باریاب و
 آبها روان بسیار است و این دیه^(۴) خزاره^(۵) از بهر آن خزاره^(۶) گویند
 کی آبی از کنار این دیه^(۷) در نشیبی عظیم می افتند و آوازی بلند
 میدهد و بتازی بانگ آنرا خریر الهاء گویند و ابو نصر پدر باجول^(۸)
 و دیگر پیوستگان^(۹) ایشان از تیرمردان بوده اند و مردم آن ولایت
 همه سلاح و شبر و دزد باشند و نخچیرگاهی است سخت نیکو،

77b صرام و بازرنک^(۱۰) دو ناحیت است میان زیر و سیرم هواء آن سردسیرست
 بغایت و قهستانی آب دشوار و آبها روان سال تا سال برف از کوهها
 آن دور نشود و نخچیر بسیار باشد و منبع رود شیرین از بازرنک است
 و حومه^(۱۱) و ناحیت صرام است و مردم آنجا بیشترین مکاری باشند،
 ۱۰ سیمخت^(۱۲) ناحیتی است سردسیر بغایت و آبها روان و مجاور صرام و
 بازرنگست،

۱۱ خلار^(۱۳) دیهی بزرگ است کی سنگ آسیا آنجا کنند و بیشترین ولایت
 پارس را سنگ آسیا از آنجا برند کی معتدلست و عجب آنست کی همه پارس
 بسنگ آسیاء این دیه آس کنند و چون ایشانرا غله آس باید کرد بدیهی
 ۲۰ دیگر روند باسیا کردن از بهر آنک آنجا آب روان نیست و چشمه آب
 کوچک دارند چندانک خوردن را باشد و هیچ غله و میوه و دخی دیگر

(۱) B om. (۲) — (۲) P om. (۳) P دهه. (۴) BP خواره.
 (۵) P یاحول. (۶) P موشکان. (۷) B بازرنک. P نازرنک. (۸) BP جومه.
 (۹) B خلار. P سلیمخت. (۱۰) B خلار. P سلیمخت. (۱۱) B سیمخت.

78a نباشد و جز سنگ آسیا ندارند و معیشت^(۱) ایشان از آن باشد و هفتصد
دینار هر سال بدیوان گذارند،

خایجان و دبه علی دو ناحیت است و حومہ^(۲) آن مسجد و منبر دارد
و ہوا آن سردسیرست و درخت جوز و انار بسیار باشد و عسل و موم
فراوان بود و ہمسایہ تیرمردان^(۳) است و نزدیک بیضا و مردم آن سلاح ور
باشد و مکاری و نخچیرگاہ است،

P 75a

75a, col. 2
P 71b, l. 6
کازرون و نواحی آن، اصل کازرون نودر و دریست و راہبان^(۴) است
بنیاد آن ہم طہپورث کردہ بودہ است و بعد از آن بعہد شاپور بن
اردشیر چون عارت کرد^(۵) از مضافات بشاپور بودست ہوا آن گرم سیر
است مانند بشافور^(۶) و آب آنجا کی خوردند ہمہ از چاہ خوردند هیچ آب
روان نیست جز سہ کاریز و ہمہ غلہ ایشان بچس باشد و اعتماد بر باران
دارند و حومہ^(۷) کازرون خرابست اما ضیاع آبادان بسیار دارد و
سرایہا آنجا نہ بر شکل دیگر جایہا باشد کی آنجا ہمہ بکوشکھا محکم
باشد از بیم شبانکارگان کی در آن اعمال باشد و کوشکھا ایشان جدا
جدا باشد در ہم نمیونند و جامہ نوزی کی کنند چوب کتان بیارند و

دستها بیندند و آنرا در حوضہاء آب اندازند و رھا کنند تا بیوسد پس
بیرون آورند و گاہ^(۸) آن دور کنند و بریسنند و آن ریمان کتان را
75b, col. 2
بآب کاریز راہبان^(۹) شویند و این کاریز راہبان^(۱۰) آب اندک دارد
P 72a
اما آنرا خاصیت اینست کی کتان کی بدان شویند سپید آید و ہرکجا
دیگر کی شویند البتہ سپید نشود و این کاریز بچکم دیوان پادشاہ باشد
و سرای امیرا عادت چنان رفتست کی مایہ از دیوان اطلاق کنند تا

اہبان BP (۴) تیر BP om. (۳) حومہ BP (۲) معیشت B (۱)
کان P (۸) حومہ BP (۷) نشااور P (۶) و BP add (۵)
رہیان P (۹) رہبان B (۱۰) رہیان P (۸)

جولاهگان جامه از بهر دیوان بافند و معتقد دیوان ضبط میکند و بیاعان معتقد باشند کی قیمت عدل بر آن نهند و رقم بر زنند و بغربا^(۱) فروشند و بروزگار متقدم چنان بودی کی بیاعان بارهه کازرونی در بستندی و غربا^(۲) بیامدندی و همچنان در بسته بخردندی بی آنک بگشادندی از آنک بر بیاعان اعتماد داشتندی و بهر شهر کی بردندی و خط بیاع بدان عرض کردند بسود باز خریدندی ناگشاده چنانک وقت بودی کی خرواری کازرونی^(۳) بده دست برفتی ناگشاده پس چون خیانت در میان آمد و مردم مصلح نماندند آن اعتماد بر خاست و مال دیوانی نقصان گرفت و غربا^(۴) تجارت کازرون^(۵) در باقی نهادند خاصه در عهد امیر ابو سعد^(۶) کی بدسیرتی و ظلم او پوشیده نبود و اگر مشفق باشد کی این ترتیب بداند کردن مال بسیار از آنجا حاصل گردد و بیرون از جامه کازرونی^(۷) و معامله سرای امیر خراج و معاملات باشد کی توفیر آن عدل و امن بود و در بعضی از این شهرکها کازرون جامع و منبر باشد و مردم آنجا متصرف و عوان باشند و غماز اما خانگهای محتشم است کی همچون چرمی^(۸) است از آن شیخ ابو اسحق شیرازی رحمه الله و مور و شتشانگان^(۹) و نواحی معهور از اعمال کازرون است.

نوینجان و شعب^(۱۰) بوآن، نوینجان^(۱۱) پیش ازین شهری بود بزرگ و نیکو و در ایام فترت ابو سعد کازرونی^(۱۲) بنوبتها آنرا بغارنید و بکند و بسوخت چنانک تا مسجد جامع بسوخت و سالها چنان شد کی ماوی^(۱۳) شیر و گرگ و دد و دام بود و مردم از آنجا در جهان آواره شدند و خلایقی از ایشان در غربت بردند و چون اتابک چاولی پیارس آمد و ابو

76a,
col. 276b,
col. 2

P 72b

(۱) P بغرما. (۲) P غرما. (۳) B کاسرونی. (۴) B کاسرون.
 (۵) BP سعید. (۶) P حریمی. (۷) P شتشان. (۸) P نتعب.
 (۹) BP نوشان. (۱۰) P کازرون. (۱۱) P ماوای.

سعدرا بر داشت آنجا روی بعبارت نهاد و امیدوارست کی بفر دولت
 قاهره ثبتها الله تمام گردد، هوا آنجا گرم سیر است معتدل و آب روان
 بسیار دارد و از همه انواع میوها و مشهورات بسیار، و شعب بوآن از
 نواحی نوبنجان است و صفت آن چنین است کی درهٔ عظیم است در میان
 دو کوه طول آن سه فرسنگ و نیم در عرض يك فرسنگ و نیم و هوا
 آن سردسیری است کی از آن خوشتر نتواند بودن و جمله دبه بر دبه
 است و رودی بزرگ در میان همی رود چنانک از آن سبکتر و گواراتر
 نباشد و بیرون از آن دیگر چشمهء نیکوست و از سر دره تا پایان دره
 طول و عرض همه درختستان میوه است چنانک آفتاب بر زمینی نیفتد و
 میوها باشد نیکو از همه انواع و اگر مردی از اول آن دره تا آخر برود
 آفتاب بر وی نیفتد و سال تا سال بر سر آن دو کوه برف باشد و حکما
 گفته اند من محاسن الدنيا اربعة غوطة دمشق و سفد خراسان و شعب بوآن
 و مرج شیدان معنی آنست کی از آرایشها و نیکویهء جهان چهار چیزست^(۱)
 غوطة دمشق و سفد خراسان و شعب بوآن و مرغزار شیدان و بیرون^{77b, col. 2}
 ازین نواحی بسیار دارد هم سهلی و هم جبلی همه آبادانست و نیکو و پر^{۱۰}
 نعمت و آبهاء روان و قلعهٔ سپید بر يك فرسنگ نوبنجان است و صفت
 آن در میان قلاع کرده آید و شعب بوآن^(۲) همه قهستان است و نوبنجان^(۳)
 نخچیر کوهی باشد بیش از اندازه و مردم نوبنجان متمیز باشند و بصلاح
 نزدیک،

بلاد شاپور میان پارس و خوزستان است^(۴) نواحی خراب^(۱) و بروزگار^{P 73a ۲۰}
 قدیم^(۵) سخت آباد^(۶) بودست اما اکنون خراب شدست و گرمسیر معتدلست
 و آبهاء روان دارد،

و بوآن BP (۲) . خیرست P . B apparently (۱) خیرست .

BP (۳) نوبنجان . P om. (۴) — (۴) . B om. (۵) .

زیر^(۱) و کوه جیلویه، این قهستانی است نواحی بسیار و حومه^(۲) آن زیر^(۳) است و هوا آن سردسیر است و آبها روان بسیار و دیهها داشتست نیکو اما در روزگار فترت و استیلاء ملحدان^(۴) اباد الله سنتهم^(۵) خراب گشت و درختستان میوهاست و زیر^(۶) جامع و منبر دارد و نواحی آن بسیرم نزدیک است و نخچیرگاه است،

کوره قباد خوره^(۷) ارّجان، در ابتدا قباد بن فیروز پدر کسری انوشیروان^(۸)

78a, l. 7
P 75a

بنا کرد و شهری بود بزرگ با نواحی بسیار اما یروزگار فتور و استیلاء ملحدان ابادهم الله خراب گشت و هوا آن گرمسیر است و رودی عظیم کی آنرا نهر طاب گویند و منبع آن از حدود سیرم است آنجا می گذرد زیر^(۹) پول نکات و بیرون از آن دیگر رودها و آبها بسیار است و زمین آنجا بگاه ریعی^(۱۰) نیکو و از همه گونه میوها باشد و درختان خرما و بر خصوص انار ملیسی^(۱۱) باشد^(۱۲) سخت نیکو و مشهورات^(۱۳)،

جلّاجان و نیو و دیر از اعمال ارّجان است و هوا و آب و احوال آن همچنانست کی از ارّجان و بتکرار شرح حاجت نیاید و چهار دبه هم از آن اعمال است،

78b, l. 9
P 73a,
l. 4 fr.foot

خبس^(۱۴) و فرزک^(۱۵) و هندیمان، این نواحی میان ارّجان و دیگر اعمال

محلّدان B (۴) . زیر B (۳) . جومه BP (۲) . زیر BP (۱) .
 ابادهم الله P has (۵) The reading of B is doubtful. محلّدان P.
 و آخر همه کورتها کوره قباد خوزه : Here P proceeds (۷) . زیر P (۶) .
 است اعمال و نواحی این کوره اینست که تفصیل داده آید ارّجان الخ
 ملیسی B (۱۱) . وبعنی P (۱۰) . بر P (۹) . انوشیروان P (۸) .
 For the terms ملیسی and ملیسی applied to fruits see Dozy,
Suppl. under ملس . (۱۲) B باشند . Here both MSS. are out
 of order. B repeats a portion of the article on ریشهر . P adds و نواحی
 مبرزک P فرزک B (۱۵) . خبس B (۱۴) . بسیار دارد .

پارس است و خیس بارگاہی بودست و هوا و اب آن و احوال این نواحی همچنانست کی از آن ارّجان،

78a,
col. 2, l. 8
P 73a, l. 5

ریشہر شہرکی است بر کنار دریا نزدیک قلعه امیر فرامرز بن ہداب (۱) ہوا آن گرمسیری است بغایت چنانک مردم آنجا بتابستان خصیہ در جنت بلوط گیرند و اگر نہ ریش شود از عظیمی کی عرق و گرمی در آن کار کند و پیراہنہا بر تن ایشان بیفزاید و دراز گردد و از عفونت ہوا و ناخوشی آب (۲) هیچ کس جز مردم آن ولایت بتابستان آنجا نتواند بودن مگر بر دز (۳) کلات (۴) و دیگر قلاع کی امیر فرامرزرا (۵) است و آنجا می باشد و از آنجا جز متاع دریا کی بکشتیہا آورند و جرماہی و 78b خرما و کتان ریشہری هیچ نخیزد و مردم آنجا بیشتر تجارت دریا کنند و دریشان (۶) هیچ قوتی و فضولی نباشد بلک زبون باشند (۷) سرحد است میان ارّجان و خوزستان و مردم آنجا مصلح باشند و بخویشتن مشغول و کوفتہ روزگار و ظلمہاء متواتر و بعضی از نواحی آبادان ترست از شہر (۸) (۷) و نواحی بسیار دارد و جامع و منبر (۹)

10
P 75a, l. 7

جنابا (۱۰) شہرکی است بر کنار دریا و آنرا بیارسی گنہ (۱۱) خوانند یعنی آب گندہ و شہری کی نامش آب گندہ باشد صفت ناخوشی و گندگی هست و آب آن بشرح محتاج نشود و هیچ نخیزد از آنجا کی باز توان گفت و چون از مہروبان بسیراف روند راہ آنجا باشد،

سینیز (۱۲) شہرکی است بر کنار دریا و حصارکی دارد و این سینیز (۱۳) میان مہروبان و جنابا (۱۴) است و جامۃ کتان بافند سخت تر و لطیف آنرا

در. P (۳) آن. P (۴) نداب. Háfiz Abrú. ہداب. P (۱) کلاب. P (۴) درویشان. P (۶) B, col. 2, om. (۷) — (۷) B, col. 1, and P om. (۸) — (۸) B, col. 1, and P om. (۹) BP جنابا. (۱۰) B کنہ. P گنہ. (۱۱) BP سینیز. (۱۲) So B. In P the diacritical points are omitted.

سینیزی^(۱) گویند اما داشتی نکند^(۲) و جز خرما نخیزد و روغن چراغ و هوا و آب آن نیکو است،

79a مهربان و ناحیت آن، مهربان شهری است بر کنار دریا چنانک موج دریا بر کنار شهری زند و هواء آن گرمی و عنونه و ناخوشی بتر از آن ریشهر است اما مشرعه دریا است هر کی از پارس براه خوزستان بدریا رود و آنک از بصره و خوزستان بدریا رود همگانرا راه آنجا باشد P 75b و کشتیها کی از دریا بر آید برین اعمال رود به مهربان بیرون آید و دخل آن بیشتر از کشتیها باشد و جز خرما هیچ میوه نباشد و گوسفندان آنجا بیشتر بز باشد و بزغاله پرورند و همچنانک بصره و^(۳) میگویند بزغاله تا هشتاد رطل و صد رطل برسد و بیشتر نیز و بز و کتان بسیار باشد چنانک همه جای بیرند و جامع و منبر است و آنجایگاه مردم زیون باشند،

جزایر کی باین کوزه قباد خوره^(۴) رود، جزیره هنگام جزیره خارک 78b, 1.3 fr. foot
جزیره رم جزیره بلور، P 75a, 1.5 fr. foot

۱۰ اکنون چون از صفت شهرها و اعمال پارس فراغ افتاد شرح رودها بزرگ و بحیرها و مرغزارها و قلعهها کی بر حال عارتست داده آید، 79a, l. 10 P 75b, l. 4

نهرها بزرگ معروف بیرون از نهرها تفاریق،

نهر طاب، این رود طاب از حدود نواحی سمیرم منبع آنست و می افزاید تا بدر ارجان رسد^(۵) و در زیر پول نکات بگذرد و روستاء ریشهر را آب دهد و بنزدیکی سینیز^(۶) در دریا افتد،

(۱) سنیزی. P سنیری. Háfiz Abrú has سنیزی and adds در غایت نازکی باشد. (۲) The text, I think, is corrupt. The true reading may be کاشتی نکنند. (۳) P om. (۴) B om. P خوزه. (۵) P برند. (۶) سنیز. P سنیز.

نہر خوابدان، منبع این رود از جویکان است و نواحی تونجانرا^(۱) آب دہد و پس رو بتجلادجان رود با نہر شیرین آمیختہ گردد و در دریا 796
افتد،

نہر جرّہ از ماصرم بر خیزد و نخست مسجانرا آب دہد و برود و جرّہ و نواحی آنرا آب دہد و بعضی از روستاء غندجان^(۲) پس با نہر بشاپور آمیختہ شود و در دریا افتد،

نہر برازہ^(۳)، این رود برازہ فیروزاباد است و منبع این رود از خنیققان^(۴) است و شہر و نواحی فیروزاباد آب دہد پس با رود ٹکان آمیختہ شود و در دریا افتد و این نہر ببرازہ حکیم باز خوانند کی آب از فیروزاباد بگشاد،

نہر گر، منبع این رود گر از نواحی کلار است و رودی عاصی است کی هیچ جای را آب ندهد الا جایها کی بند کردہ اند تا آب در نیافتہ است و بر نواحی افتادہ و بندها کی برین رود گر ساختہ اند اینست بند

را مجرد از قدیم باز بودست و نواحی قریہ را مجرد آب از آن میخورد و 80a
P 76a ویران شدہ بود پس اتابک چاولی آنرا عبارت کرد و فخرستان نام نہاد ۱۰
بند عضدی ہم آنست^(۵) کی در جہان مانند آن نیست و صفتش آنست کی این نواحی کربال پیش ازین بند صحرا بود بی آب و عضد الدواۃ تقدیر کرد کی چون این بند می بساخت آب رود گر برآن صحرا عظیم میگرفت پس مقدارانرا^(۶) و صانعانرا پیآورد و مالہاء بسیار بدل کرد تا مصرفہاء آب بساختند از چپ و راست رود گر پس شادروانی عظیم کرد از ۲۰
سنگ و صہروج در پیش و پس بند و آنگہ این بند بر آورد از معجون صہروج و زریگ ریزہ چنانک آہن برآن کار نکند و ہرگز آنرا خلی

حنققان B (۴). برازہ P (۳). غندجان BP (۲). تونجانرا P (۱).

مقدارانرا B (۶). ہمدانست P. ہمدانست B (۵). حنققان P.

نرسد و نواحی سر بند چندانست کی دو سوار برآن برود و آب در نیافته شد و جویها ساخته اند برآن و جمله نواحی کربال^(۱) بالایین آب ازین بند می یابد و بند قصار^(۲) بر کربال زیرین ساخته اند و مغفل شده بود و اناک چاولی عمارت آن کرد و این رود گر در بحیره بختگان^(۳) می افتد.

نهر مسن، منبع این رود از میانه قهستان سبیرم و سیستخت^(۴) است و در نهر طاب می افتد.

نهر شیرین، منبع این رود شیرین از حدود بازرنگ است و نزدیکی گنبد ملغان بگذرد و چند ناحیت را آب دهد و همچنین ناحیت گندرا و بعضی از نواحی ارجان آب دهد و میان سینیز^(۵) و جنابا^(۶) در دریا افتد، نهر بشاپور^(۷)، منبع این نهر از قهستان بشاپور^(۸) است و بشاپور و نواحی آنرا آب دهد و ضیاع خشترا^(۹) و دبه^(۱۰) مالک را آب دهد و میان جنانا و ماندستان در دریا افتد.

نهر ثکان، منبع این رود از دیهی است نام آن جترویه^(۱۱) و این دیه را و ناحیتی را کی معروفست بهاصرم از اعمال شیراز آب دهد و همچنین می رود تا کوار و صمکان و خیر و کارزین و قیر و^(۱۲) ابرو و لاغر و نواحی را آب دهد و بعضی از نواحی سیرافرا^(۱۳) آب دهد و آخر همه دیهی است نام آن ثکان و این نهر را بدآن باز خوانند پس میان نجیرم و سیراف در دریا افتد و در پارس هیچ رود ازین پر فایده تر نیست.

نهر پرواب، منبع این نهر از دیهی است کی آنرا پرواب گویند و این

نجیکان P. بحیکان B (۳). قضا P (۲). و P adds (۱).
 حبابا B (۶). سنیز P. سنیز B (۵). سیستخت P. سیستخت B (۴).
 جترویه P (۱۰). دهه P (۹). خشترا P (۸). نشاپور P (۷). حبابا P.
 قیر و for فروز P (۱۱). را B om. (۱۲).

رودی مبارکست و بیشترین را از نواحی مرو دشت آب دهد و در رود
گر افتد،

ذکر نهراء معروف بزرگ اینست کی یاد کرده آمد و بیرون ازین بسیار
نهرا هست و جویها اما چنین بزرگ نیست ازین جهت یاد کرده نیامد
تا دراز نگردد،

دریاها پارس،

بهر پارس، این دریا پارس طیلسانی است^(۱) از دریا بزرگ کی آنرا 800
بهر اخضر خوانند و نیز بحر محیط گویند و بلاد صین و سند و هند و
عمان و عدن و زنجبار و بصره و دیگر اعمال بر ساحل این دریاست و
هر طیلسانی کی ازین دریا در زمین ولایتی آمدست آنرا بدان ولایت
باز خوانند چون دریا پارس و دریا عمان و دریا بصره و مانند این
و ازین جهت این طیلسانرا دریا پارس میگویند،

oa, col. 2,
l. 3 fr. foot
P 77a, l. 7

بحیره دشت ارزن، آب این بحیره شیرین است و چون بارندگی زیادت
باشد این بحیره زیادت بود و چون بارندگی نباشد خشک شود و جز اندکی
نماند و دور آن سه فرسنگ باشد،

بحیره بختگان^(۲)، این بحیره است کی در میان عمارتهاست چنانک از
آباد^(۳) و خبر^(۴) و نیز^(۵) و خبرز^(۶) و آن اعمال بساحل آن بسی مسافتی
نیست و این بحیره نمکلاخ است و دور آن بیست فرسنگ باشد،

بحیره ماهلویه، این بحیره میان شیراز و سروستان است نمکلاخی است و
سیل آب شیراز و نواحی در آنجا می افتد و گرد بر گرد آن دوازده
فرسنگ باشد،

خبر BP (۴). آباد P (۳). بچیکان BP (۲). انست B (۱).

Mr Le Strange in his translation writes the name of this place Khayrah.

خبرز P (۶). نیزیر B (۵).

بجیره درخوید^(۱)، بجیره کوچک است نهری از آنجا می آید کی بپروات
معروف است،

بجیره مور، بجیره کوچک است میان کازرون و مور جرّه و دور آن دو
فرسنگ باشد،

مرغزارها معروف بپارس، P 77a, l. 3
fr. foot

مرغزار آورد^(۲)، مرغزاری است سخت نیکو سردسیر سراسر^(۳) چشمهها آب
و دیهها آبادان و دیهها آنجا چون بجه^(۴) و طبرجان^(۵) و غیر آن
ملك مردم است خراج آن بپادشاه گذارد و طول این مرغزار ده
فرسنگ در عرض پنج فرسنگ است،

مرغزار سبکان، این مرغزار میان شیراز و کوارست و جایی خوش است
و آبی بزرگ ایستاده است و بیشه است و معدن شیرانست و طول آن
مرغزار پنج فرسنگ باشد در عرض سه فرسنگ،

مرغزار دشت ارزن، این مرغزار کی برکنار بجیره ارزن است و بیشه است
و معدن شیر طول آن ده فرسنگ در عرض يك فرسنگ،

مرغزار دارا بجرد مرغزاری کوچک است طول آن سه فرسنگ در عرض
يك فرسنگ،

مرغزار قالی، این مرغزار برکنار آب پرواب^(۶) افتاده است و جایی سخت
خرّم است و بلداحی بدین قالی سرای و باغ نیکو و حوض نیکو ساخته^(۷)
بودست و طول آن سه فرسنگ در عرض يك فرسنگ و گیاه این مرغزار
بزمستان بکار آید و تابستان چهارپایان را زیان دارد،

مرغزار کالان، نزدیکی گور مادر سلیمانست طول آن چهار فرسنگ اما

(۱) P زرخوید. (۲) P آورد. (۳) P om. and inserts و before چشمها.
(۴) P یم. The reading of B is not quite clear. (۵) P طبرجان.
(۶) BP پروات. (۷) B apparently مر ساخته. P مر ساخته.

عرض ندارد مگر اندکی و گور مادر سلیمان از سنگ کرده اند خانه^(۱)
چهار سو^(۲) هیچ کس در آن خانه نتواند نگریدن کی گویند کی طلسمی
ساخته اند کی هر کی در آن خانه نگرد کور شود^(۳) اما کسی را ندیده
ام کی این آزمایش کند^(۴)،

80b, col. 2,
penult.

P 76b, l. 4
fr. foot

81a, col. 2

مرغزار رون^(۵)، مرغزاری است نیکو اما چون آورد^(۶) نیست و همچنین
سردسیرست و چشمها و دیهها کی بعضی ملکی است و بعضی اقطاعی
و طول این مرغزار هفت فرسنگ در عرض پنج فرسنگ،

مرغزار بید و مشکان، مرغزار نیکو است و ناحیتی است آنجا بسیرا
گویند سردسیر است طول آن هفت فرسنگ در عرض سه فرسنگ،

مرغ^(۷) بهمن^(۸)، بالاء جویم است از نواحی شیراز و طول آن یک فرسنگ
باشد در عرض یک فرسنگ،

مرغ^(۹) شیدان، مرغزاری است سخت نیکو چنانک مانند آن کم جایی باشد
و پیرامن آن همه عمارتها است و چشمها و آبها روان و بفضل ربیع
میان آن آب گیرد همچون^(۱۰) بعبیره^(۱۱) باز بخوشد^(۱۲) و طول آن ده فرسنگ
باشد در عرض ده فرسنگ،

۱۰

مرغزار کامفیروز، مرغزاری است پاره پاره بر کنار رود کر و بیشه است
و معدن شیر و شیران کامفیروزی سخت شرز و مکابر باشند،

و بیرون ازین مرغزار کهاه^(۱۳) کوچک باشد اما چیزی نباشد کی ذکری
دارد و پارس سربسر چندانک درها^(۱۴) و قهستانها است جمله گیاه خوار
است و مرغزار کهه^(۱۵) و^(۱۶) سروات از جمله مرغزارها معروف نیست
اما چهارپارا عظیم سود دارد،

(۱) BP خانه خانه. (۲) B appears to read سور. (۳)---(۳) P om.

(۴) B ازرون. P ازرون. (۵) P آورد. (۶) مرغزار. (۷) B بهمن.

(۸)---(۸) P om. B has باز بخوشده. (۹) P مرغزارها. (۱۰) P دریا.

(۱۱) P om. (۱۲) BP om.

^(۱) ذکر قلاع^(۱)،

قلعه اصطخر، در جهان هیچ قلعه قدیم تر ازین قلعه نیست و هر احکام
 کی صورت بنده آنجا کرده اند و بعهد پیشدادیان آنرا سه گنبدان
 گفتندی و دو قلعه دیگر را^(۲) کی بنزدیکی آنست^(۳) یکی قلعه [شکسته]^(۴)
 و دیگر قلعه [شکنوان]^(۵) و این^(۶) هر دو قلعه^(۷) ویران است عضد الدوله
 حوض ساختست آنجا حوض عضدی گویند و چنانست کی درّه بودست
 بزرگ کی راه سیل^(۸) آب قلعه بر آن درّه بودی پس عضد الدوله
 بر بختگری^(۹) روی آن درّه بر آورد مانند سدّی عظیم و اندرون آن
 بصهروج و موم^(۱۰) و روغن و بعد ما کی^(۱۱) کرباس و قیر چند
 لا بر لا در آن گرفتند و احکامی کردند کی از آن معظم تر نباشد و این
 حوض است و^(۱۲) بسط آن يك قفیز کم عسری^(۱۳) است و عمق آن هفده
 پایه است کی چون يك سال هزار مرد از آن آب خورند يك پایه کم
 شود و در میان حوض بیست ستون کرده اند از سنگ و صهروج و بر
 سر آن سقف حوض پوشیده و بیرون از آن دیگر حوضها آب و مصنعهها
 هست و عیب این قلعه آنست کی حصار بلیغ توان داد^(۱۴) و^(۱۵) سردسیر
 است مانند هوا اصفهان و کوشکها نیکو و سرایها خوش و میدان
 فراخ دارد،

قلعه پوشکانات، قلعه است محکم و در دست سیاه میل بن بهرست^(۱۶)

(۱) — (۱) P om. (۲) P om. را. (۳) — (۳) P om. (۴) Supplied from the article on Ištakhr. See p. ۱۲۶ *supra*. (۵) P om. (۶) BP سبیل. (۷) This seems to be the reading of both MSS. ریخته گری is the form given by the dictionaries. (۸) BP صوم. (۹) BP om. (۱۰) The text is corrupt. B seems to read سیر پیورودند (or سیر) و بیزوردند. P سیر پیورودند. (۱۱) P om. (۱۲) P که. (۱۳) P عسری. Neither reading makes sense. (۱۴) BP دارد. (۱۵) BP om. (۱۶) P بهرست.

است و بحکم آنک مردی است نیک آنرا در دست او رها کرد و از وی نستد و اکنون در دست او مانده است،

قلعه خرشه، بر پنج فرسنگی جهرم نهاده است و این خرشه کی این قلعه را بدو منسوب میکنند عاملی بود اعرابی از قبل برادر حجاج بن یوسف و مالی بدست آورد و این قلعه بساخت و در آنجا رفت و عاصی شد و ازین جهت روا نداشته اند کی هیچ عامل صاحب قلعه باشد چو^(۱) مال غرور در سر مردم آرد و قلعه غروری دیگر و کجا دو غرور در سر مردم شود ناچار فساد^(۲) انگیزد^(۳) و این قلعه خرشه جایی حصین است کی بچنگ نتوان ستدن^(۴) اما گرم سیرست معتدل،

قلعه رم روان، بنزدیک غندیجان^(۵) و آن حدودست قلعه محکم هوا آن ۱۰ 83a گرم سیرست و آب^(۶) از مصنعهها،

قلعه آباده، قلعه استوارست اما چون دیگر قلاع^(۷) است کی کوچک^(۸) است و هوا آن معتدلست و آب از مصنعه است و بر آن جنگ است، قلعه خوار، حصاری است نه سخت^(۹) محکم هوا آن سردسیر معتدل است و آب آن از چاه است،

قلعه اصطهبانات^(۱۰)، هم قلعه عظیم است و حسوبه را است و چون انابک چاولی بچنگ حسوبه رفت و پس صلح کردند این قلعه را خراب P 79b کرد اکنون آبادان کردست،

دز اقلید، دیه^(۱۱) دزی است نه قلعه،

دز ابرج، کوهی است بالای ابرج کی یک نیمه آن محکم است و یک نیمه محکم نیست چنانک حصار^(۱۱) توان کردن و بستدن اما بتاختن و زودی

شدن BP (۴) انگیز B (۳) فتنه و فساد P (۲) بر P (۱)

آبش P (۶) عندجان B (۵) P the same sine punctis. (۷) — (۷) P om.

اصطهبانات P (۹) و نه P adds (۸) P om. (۱۰) BP om. (۱۱)

83b بتوان سندن و آب روان درین دز می گذرد و از کوه بزیر^(۱) می افتد و آب دبه از آنست،

قلعتها آبادان، این قلاع است کی یاد کرده آمد و بروزگار هفتاد و بیش^(۲) قلعه معروف در پارس بود و اتابک چاولی جمله بقر بستد و خراب کرد جزین قلعه چند کی ذکر کرده آمد،

قلعه اسپد دز، بقدم بوده بود اما از سالها دراز باز خراب شده بود چنانک کسی نشان نتواند داد کی بیچه تاریخ آبادان بودست و ابو نصر تیرمردانی پدر باجول^(۳) در روزگار فتور آنرا عمارت کرد و این قلعه است کی گرد بر گرد کوه آن پیست فرسنگ باشد و حصار نتوان دادن و جای جنگ خود نیست و کوهی است گرد و سنگ آن سپید و بر سر

قلعه خاکی است نرم سرخ و کشت کنند و باغها انگور و بادام و دیگر میوها است و چشمهها آب خوش است و در آن گل هر کجا جایی فرو برند آب دهد و هوای آن سخت خنک است و خوش و غله بسیار دارد

اما عیب این قلعه آنست کی بهردم بسیار نگاه توان داشت و چون پادشاه مستقیم قصد آنجا کند مردم بومی باشند کی آنرا بدزدند^(۴) و میان این قلعه و نوبنجان دو فرسنگ باشد و در زیر این قلعه دزکی است کوچک محکم استاک گویند آنرا و پیرامن این قلعه نخچیر گاهها کوهی است بسیار و کوشکها نیکو دارد و میدان فراخ دارد،

قلعه سهاره، کوهی است عظیم بچهار فرسنگی فیروزآباد و عمارت این قلعه مسعودیان کردند و جایی سخت نیکو است و هوا آن سردسیر و آبها خوش و در میان آبادانها است و خراب نبی توان کردن کی شبانکاره بدست گیرند و بزرگ جایی است و غله سالها بهاند،

چاچون P. باجون B (۳). سه P. پس B (۲). بر P. بربر B (۱).

(۴) Text corrupt. Perhaps we should read آنرا for آبرا. Cf. آب دزدی below.

قلعه کارزین^(۱)، قلعه است نچنان محکم کی این دیگر قلاع و گرم سیر سخت است و بر کنار رود ثکان نهاده است و آب دزدی کرده اند کی آب قلعه از آنجاست،

قلعه سیران، قلعه استوار است بنزدیکی جویم ابی احمد و گرم سیر است و آب مصعه دارد،

قلعه خوادان، قلعه محکم است در نواحی بسیار و هوا آن معتدلست و آب مصعه دارد،

قلعه خرّمه، قلعه محکم است در میان عارننها و هوا آن معتدل و آب مصعه دارد،

قلعه تیر خدای، این قلعه بخیره^(۲) است و قلعه است سخت عظیم بر کوهی بغایت بلندی و از بهر آن این را تیر خدای خوانند و بر آن جنگ نیست و هوا آن سردسیر است و آب آن از مصعها است،

قلعه اصطخر، قلعه است سخت عظیم و از این سبب آنرا اصطخر یار نام P 78b نهاده اند یعنی یار اصطخر است و هوا آن معتدلست و آب چشمه و مصعه دارد،

قلعه پرگ و تارم، قلعه پرگ بزرگست و محکم و بچنگ نتوان سندن^(۳) و قلعه تارم چنان نیست بچگمی و هوا هر دو گرم است و آب از مصعها^(۴)،

قلعه رنیه، در تنگ رنیه است و قلعه است سخت استوار و بزرگوار و حکم دارا بجرد^(۵) آنکس را باشد کی آن قلعه دارد و هوا آن خوش است و آب چشمه و مصعه^(۱) کرمانیان دارند،

آب مصعه است P (۴). شدن BP (۳). بخیره P (۲). کارزین B (۱).

آب از چشمه و مصعه دارد P (۱). دارا بجرد B (۵).

قلعه جنبد ملغان ، قلعه است کی یک تن نگاه توان داشت از محکمی
و هوا معتدل دارد و آب مصنعها و غله در آنجا سالی سه چهار بدارد ،
قلاع ابراهستان^(۱) ، پیش از آنست کی^(۲) بر توان شهرت کی بهر دیهی
حصاری است اگر بر^(۳) سنگ و اگر سر تل و اگر بر زمین و هه
گرم سیر بغایت^(۴) .

P 796, 1.6 مسافتهاء پارس ، ابتداء این مسافتهاء از شیراز کرده آمد بحکم آنک
میانه ولایت است از شیراز تا حدود اصفهان راه جاده سه راهست راه
مایین و رون ، راه اصطخر ، راه سپهرم ، ازین جملت راه مایین و رون
از شیراز تا یزدخواست کی حد است میان پارس و اصفهان پنجاه و دو
۱. فرسنگ منزل اول از شیراز تا دیه گرگ از نواحی شیرازست شش
فرسنگ منزل دوم سر پول^(۵) رود گر شش فرسنگ منزل سوم مایین
چهار فرسنگ منزل چهارم کوشک شهریار^(۶) از دشت رون^(۷) است^(۸)
84a شش فرسنگ منزل پنجم دیه باشت^(۹) از دشت آورد است شش فرسنگ
منزل ششم کوشک زر از دشت آورد^(۱۰) است هفت فرسنگ منزل
۱۰ هفتم دیه گوز^(۱۱) هفت فرسنگ منزل هشتم یزدخواست ده فرسنگ ،
راه اصطخر هم از^(۱۲) یزدخواست بیرون آید بر صوب^(۱۳) اقلید و سمرق
شست و نه فرسنگ این راه درازترست اما راه زمستانی اینست کی دیگر
راهها ببندد ،^(۱۴)

منزل اول از شیراز تا زرقان هفت فرسنگ منزل دوم پاودست^(۱۵) شش
۲۰ فرسنگ منزل سوم اصطخر چهار فرسنگ منزل چهارم که شش فرسنگ

(۱) ایراهیان B (۲) B om. (۳) P om. (۴) P adds است.
(۵) P پل. (۶) — (۶) P om. (۷) B دوان. (۸) B باشب. P داشت.
(۹) P آورده. (۱۰) BP کور. (۱۱) B om. (۱۲) B صورت.
(۱۳) P بسته کرد بدین تفصیل (۱۴) In B the first letter is unpointed.

منزل پنجم كههنك⁽¹⁾ چهار فرسنگ منزل ششم ديه بيد هشت فرسنگ

P 80a منزل هفتم ديه پولند هفت فرسنگ منزل هشتم سرمق هفت فرسنگ منزل

نهم آباده پنج فرسنگ منزل دهم شورستان هفت فرسنگ منزل يازدهم

بزدخواست هشت فرسنگ

846 راه سهبرم، از شيراز تا سهبرم چهل پنج فرسنگ⁽²⁾ منزل اول از شيراز

تا جويم پنج فرسنگ منزل دوم بيضا سه فرسنگ منزل سوم طور چهار

فرسنگ منزل چهارم تير مايجان⁽³⁾ كامفيروز پنج فرسنگ منزل پنجم جرمق

چهار فرسنگ منزل ششم كورد چهار فرسنگ منزل هفتم كلار پنج

فرسنگ منزل هشتم ديه ترسان⁽⁴⁾ هفت فرسنگ منزل نهم سهبرم هشت

فرسنگ

و از شيراز تا كرمان براه جاده سه راهست راه رودان⁽⁵⁾، راه

شيرجان⁽⁶⁾، ره برگ و تارم

⁽⁷⁾ راه رودان⁽⁷⁾، از شيراز تا رودان⁽⁸⁾ هشتاد و پنج فرسنگ

منزل اول سر بند⁽⁹⁾ عضدي ده فرسنگ منزل دوم ديه خوار ده فرسنگ

منزل سوم آباده ده فرسنگ منزل چهارم ديه مورد شش فرسنگ منزل

پنجم صاهه⁽¹⁰⁾ هفت فرسنگ منزل ششم راذان يازده فرسنگ منزل هفتم

شهر بابك هفت فرسنگ منزل هشتم مشرعه ابرهيمي هفت فرسنگ منزل

نهم رودان هفت فرسنگ

⁽¹¹⁾ راه شيرجان⁽¹¹⁾، ⁽¹²⁾ از شيراز⁽¹²⁾ تا شيرجان⁽¹³⁾ هشتاد فرسنگ

85a منزل اول ديه بودن⁽¹⁴⁾ چهار فرسنگ منزل دوم دو ده داريان سه

است از قرار تفصيل كه داده آيد P adds (2) . لمهنك BP (1)

دوزان P (3) . برسان P (4) . Defectively pointed in both MSS. (5)

صاهه P (6) . بندي B (8) . (7)-(7) P om. . شيرجان P (7)

انجا B (12) . (11)-(11) B om. . راه شيران B . (10)-(10) P om.

بودن B (14)

فرسنگ منزل سوم خرّمه هفت فرسنگ منزل چهارم کت^(۱) شش فرسنگ
منزل پنجم خیره هفت فرسنگ منزل ششم نیریز نه فرسنگ منزل هفتم
قطره^(۲) هفت فرسنگ منزل هشتم مشرعه هفت فرسنگ منزل نهم پربال
پنج فرسنگ منزل دهم و یازدهم مشرعه مهفته^(۳) پانزده فرسنگ منزل دوازدهم
بر کنار نمکلاخ شیرجان^(۴) ده فرسنگ،

راه پرگ و نارم، از شیراز تا آنجا هشتاد^(۵) فرسنگ، منزل اول ماهلویه
شش فرسنگ منزل دوم سروستان نه فرسنگ منزل سوم دیه کرم نه
فرسنگ منزل چهارم پسا پنج فرسنگ منزل پنجم هفت ده و فستجان
هفت فرسنگ منزل ششم تا اول حدود دارابجرد چهار فرسنگ منزل
هفتم دارابجرد شش فرسنگ منزل هشتم رستاق^(۶) الرستاق شش فرسنگ
منزل نهم پرگ دوازده فرسنگ منزل دهم نارم ده فرسنگ،

و از شیراز تا سرحدّ خوزستان شصت و دو فرسنگ^(۷)،

منزل اول جویم پنج فرسنگ منزل دوم خلّار پنج فرسنگ منزل سوم
خرّاره پنج فرسنگ منزل چهارم دیه گوز از^(۸) نیرمردان چهار فرسنگ
منزل پنجم کوسجان^(۹) سه فرسنگ منزل ششم نوبنجان سه فرسنگ منزل
هفتم خوابدان چهار فرسنگ منزل هشتم کشن شش فرسنگ منزل نهم
گنبد ملغان پنج فرسنگ منزل دهم صاهه^(۱۰) چهار فرسنگ منزل یازدهم حبس
چهار فرسنگ منزل دوازدهم فرزک^(۱۱) شش فرسنگ منزل سیزدهم ارّجان
چهار فرسنگ منزل چهاردهم بوستانک چهار فرسنگ،

و از شیراز تا ساحلیات جنابا و سینیز^(۱۲) و مهربان شصت و دو
فرسنگ،

سیرجان P (۴). مهقّه P (۳). فطره P (۲). کشت P (۱).
از قرار تفصیل است P adds (۷). فرستاق BP (۶). هشتاد BP (۵).
صاهه P (۱۰). کوسجان B (۹). کوزار P. کوزار B (۸).
سینیز P sine punctis. (۱۲) B. بزرگ P (۱۱).

منزل اوّل جزجیرکان^(۱) چهار فرسنگ منزل دوم دشت ارزان شش فرسنگ منزل سوم کازرون ده فرسنگ منزل چهارم خشت نه فرسنگ منزل پنجم توج هفت فرسنگ منزل ششم دبه مالک چهار فرسنگ منزل 86a هفتم و^(۲) هشتم جنّابا ده فرسنگ منزل نهم سینیز^(۳) شش فرسنگ منزل دهم مهروبان شش فرسنگ،

و از شیراز تا اعمال سیف سی و نه فرسنگ^(۴)،

منزل اوّل ماصرم^(۵) هفت فرسنگ منزل دوم رودبال ستجان شش فرسنگ منزل سوم جرّه سه فرسنگ منزل چهارم غندجان^(۶) چهار فرسنگ منزل پنجم رم^(۷) الذیوان شش فرسنگ منزل ششم توج شش فرسنگ منزل هفتم سیف هفت فرسنگ،

و از شیراز تا نجیرم شصت و پنج فرسنگ، چهار منزل تا غندجان^(۸) هم برین راه کنی یاد کرده آمد^(۹) بیست فرسنگ منزل پنجم بوشتکان هفت فرسنگ منزل ششم بوشتکانات پنج فرسنگ منزل هفتم دبه شنانا ده فرسنگ منزل هشتم ماندستان هشت فرسنگ منزل نهم آخر ماندستان هفت فرسنگ منزل دهم نجیرم هشت فرسنگ،

و از شیراز تا سیراف براه فیروزآباد هشتاد و شش فرسنگ، منزل اوّل 86b کفره پنج فرسنگ منزل دوم کوار پنج فرسنگ منزل سوم خنیفقان^(۱۰) پنج فرسنگ منزل چهارم فیروزآباد پنج فرسنگ منزل پنجم صباکان هشت فرسنگ منزل ششم هبرک^(۱۱) هفت فرسنگ منزل هفتم کارزین پنج فرسنگ منزل هشتم لاغر هشت فرسنگ منزل نهم کران هشت فرسنگ منزل دهم ۲۰ چهار منزل از کران تا سیراف سی فرسنگ،

(۱) P جزجیرکان. (۲) BP om. (۳) P سینیز. (۴) P adds

رو. P روا. (۵) B مادرم. (۶) BP غندجان. (۷) B ستجان. (۸) In P the words

ماندستان follow تا غندجان. (۹) BP آمده. (۱۰) P خنیفقان.

(۱۱) P هبرک.

و از شیراز تا یزد شصت فرسنگ، منزل اوّل زرقان شش فرسنگ منزل دوم [پاودست شش فرسنگ و تا اصطخر چهار فرسنگ] ^(۱) منزل سوم کبه ^(۲) شش فرسنگ منزل چهارم کهنک ^(۳) چهار فرسنگ منزل پنجم دیه ^(۴) یزد چهار فرسنگ منزل ششم ابرقویه دوازده فرسنگ منزل هفتم دیه شیر ^(۵) پنج فرسنگ منزل هشتم نومه بست ^(۶) چهار فرسنگ منزل نهم یزد نه فرسنگ ^(۷)،

87a احوال شبانکاره و گرد ^(۸) پارس، بروزگار قدیم شبانکاره را در پارس ذکری نبودی کی ایشان قومی بودند کی پیشه ایشان شبانی و هیزم کشی و مزدوری بودی و بآخر روزگار دیلم در فتور چون فضلویه فرا خاست ایشانرا شوکتی پدید آمد و بروزگار زیادت می گشت تا همگان سپاهی و سلاح ور و اقطاع خوار شدند و از جمله ایشان اسمعیلیان اصیل اند و نسب و حال شبانکارگان اینست،

اسمعیلیان، نسب ایشان با بطنی ^(۹) می رود از فرزندان منوچهر سبط آفریدون کی پادشاه نبودند آن بطن اما از جمله اصفهبدان ^(۱۰) بودند و در عهد اسلام چون لشکر عرب پارس بگرفتند این قوم را چون دیگر پارسیان قهر کردند و آواره شدند و بشبانی و گوسپندداری افتادند و مقام بضادشوربانان کردند از دشت آورد ^(۱۱) و آنجا مرغزار و آبست و این اسمعیلیان را چهارپا و گوسپند جمع آمد و نیز قوی تر شدند پس

(۱) Instead of the words within brackets the MSS. have اصطخر. See the note in Mr Le Strange's translation.

(۲) P بد. (۳) P کهنک. (۴) P کهنک. (۵) P کهنک. (۶) P کهنک. (۷) P کهنک.

(۸) P کهنک. (۹) P کهنک. (۱۰) P کهنک. (۱۱) P کهنک. (۱۲) P کهنک. (۱۳) P کهنک. (۱۴) P کهنک. (۱۵) P کهنک. (۱۶) P کهنک. (۱۷) P کهنک. (۱۸) P کهنک. (۱۹) P کهنک. (۲۰) P کهنک. (۲۱) P کهنک. (۲۲) P کهنک. (۲۳) P کهنک. (۲۴) P کهنک. (۲۵) P کهنک. (۲۶) P کهنک. (۲۷) P کهنک. (۲۸) P کهنک. (۲۹) P کهنک. (۳۰) P کهنک. (۳۱) P کهنک. (۳۲) P کهنک. (۳۳) P کهنک. (۳۴) P کهنک. (۳۵) P کهنک. (۳۶) P کهنک. (۳۷) P کهنک. (۳۸) P کهنک. (۳۹) P کهنک. (۴۰) P کهنک. (۴۱) P کهنک. (۴۲) P کهنک. (۴۳) P کهنک. (۴۴) P کهنک. (۴۵) P کهنک. (۴۶) P کهنک. (۴۷) P کهنک. (۴۸) P کهنک. (۴۹) P کهنک. (۵۰) P کهنک. (۵۱) P کهنک. (۵۲) P کهنک. (۵۳) P کهنک. (۵۴) P کهنک. (۵۵) P کهنک. (۵۶) P کهنک. (۵۷) P کهنک. (۵۸) P کهنک. (۵۹) P کهنک. (۶۰) P کهنک. (۶۱) P کهنک. (۶۲) P کهنک. (۶۳) P کهنک. (۶۴) P کهنک. (۶۵) P کهنک. (۶۶) P کهنک. (۶۷) P کهنک. (۶۸) P کهنک. (۶۹) P کهنک. (۷۰) P کهنک. (۷۱) P کهنک. (۷۲) P کهنک. (۷۳) P کهنک. (۷۴) P کهنک. (۷۵) P کهنک. (۷۶) P کهنک. (۷۷) P کهنک. (۷۸) P کهنک. (۷۹) P کهنک. (۸۰) P کهنک. (۸۱) P کهنک. (۸۲) P کهنک. (۸۳) P کهنک. (۸۴) P کهنک. (۸۵) P کهنک. (۸۶) P کهنک. (۸۷) P کهنک. (۸۸) P کهنک. (۸۹) P کهنک. (۹۰) P کهنک. (۹۱) P کهنک. (۹۲) P کهنک. (۹۳) P کهنک. (۹۴) P کهنک. (۹۵) P کهنک. (۹۶) P کهنک. (۹۷) P کهنک. (۹۸) P کهنک. (۹۹) P کهنک. (۱۰۰) P کهنک.

(۸) P کهنک. (۹) P کهنک. (۱۰) P کهنک. (۱۱) P کهنک. (۱۲) P کهنک. (۱۳) P کهنک. (۱۴) P کهنک. (۱۵) P کهنک. (۱۶) P کهنک. (۱۷) P کهنک. (۱۸) P کهنک. (۱۹) P کهنک. (۲۰) P کهنک. (۲۱) P کهنک. (۲۲) P کهنک. (۲۳) P کهنک. (۲۴) P کهنک. (۲۵) P کهنک. (۲۶) P کهنک. (۲۷) P کهنک. (۲۸) P کهنک. (۲۹) P کهنک. (۳۰) P کهنک. (۳۱) P کهنک. (۳۲) P کهنک. (۳۳) P کهنک. (۳۴) P کهنک. (۳۵) P کهنک. (۳۶) P کهنک. (۳۷) P کهنک. (۳۸) P کهنک. (۳۹) P کهنک. (۴۰) P کهنک. (۴۱) P کهنک. (۴۲) P کهنک. (۴۳) P کهنک. (۴۴) P کهنک. (۴۵) P کهنک. (۴۶) P کهنک. (۴۷) P کهنک. (۴۸) P کهنک. (۴۹) P کهنک. (۵۰) P کهنک. (۵۱) P کهنک. (۵۲) P کهنک. (۵۳) P کهنک. (۵۴) P کهنک. (۵۵) P کهنک. (۵۶) P کهنک. (۵۷) P کهنک. (۵۸) P کهنک. (۵۹) P کهنک. (۶۰) P کهنک. (۶۱) P کهنک. (۶۲) P کهنک. (۶۳) P کهنک. (۶۴) P کهنک. (۶۵) P کهنک. (۶۶) P کهنک. (۶۷) P کهنک. (۶۸) P کهنک. (۶۹) P کهنک. (۷۰) P کهنک. (۷۱) P کهنک. (۷۲) P کهنک. (۷۳) P کهنک. (۷۴) P کهنک. (۷۵) P کهنک. (۷۶) P کهنک. (۷۷) P کهنک. (۷۸) P کهنک. (۷۹) P کهنک. (۸۰) P کهنک. (۸۱) P کهنک. (۸۲) P کهنک. (۸۳) P کهنک. (۸۴) P کهنک. (۸۵) P کهنک. (۸۶) P کهنک. (۸۷) P کهنک. (۸۸) P کهنک. (۸۹) P کهنک. (۹۰) P کهنک. (۹۱) P کهنک. (۹۲) P کهنک. (۹۳) P کهنک. (۹۴) P کهنک. (۹۵) P کهنک. (۹۶) P کهنک. (۹۷) P کهنک. (۹۸) P کهنک. (۹۹) P کهنک. (۱۰۰) P کهنک.

چون سلطان مسعود باصفهان آمد و^(۱) تاش^(۲) فراش را بگماشت و آن روزگاری بود باضطراب این اسمعیلیان^(۳) در اعمال اصفهان دست درازی می کرده اند و راه میداشتنند تاش^(۴) فراش تاختن آورد و ایشانرا P 81b بغارتید و خلقی را بکشت و دیگران بگریختند و بکبه و فاروق رفتند و یکچندی آنجا می بودند و پادشاهان پارس دیلم بودند پس ایشانرا رضا نکرده کی آنجا باشند^(۵) و همه ساله از کوه بکوه می گشتند تا بآخر روزگار باکالیجار برفتند و دارابجرد بدست گرفتند و دولت دیلم بانجام رسیده بود و دفع ایشان نتوانستند کردن و ایشان بسیار شدند و قوی^(۶) گشتند و اصل این قوم در آن وقت دو برادر بودند یکی محمد بن یحیی و این محمد پدر سلك بود کی حسویه پسر اوست و دیگر نهرد بن یحیی و این نهرد^(۷) پدر ما بود کی 87b ۱۰ ابراهیم بن ما پسر اوست و محمد بن یحیی برادر بزرگتر بود و دارابجرد بحکم او بود و در فترت دیلم این محمد بن یحیی کی جد حسویه بدست پنج نوبت زد و این معنی آیین ماند میان ایشان تا اکنون کی انابك چاولی بر داشت و چون محمد بن یحیی فرمان یافت از وی دو پسر ماند یکی بیان نام و دوم سلك و بیان بحکم آنک پسر بزرگتر بود بجای ۱۰ پدر نشست و عم او نهرد کی جد ابراهیم بن ما بود بیانرا بکشت و دارابجرد بدست گرفت و در آن وقت فضلویه مستولی بود سلك نزدیک فضلویه رفت و بوی استعانت کرد و مدد آورد تا خون برادر خواهد فضلویه این اعمال کی اکنون حسویه دارد بدو داد^(۸) ایج و فستجان اصطهبانات دراکان^(۹) بعضی از دارابجرد و چند نواحی دیگر و سلك ۲۰ پایگاه خویش محکم گردانید و خصومت میان او و نهردیان قایم گشت و آن خلاف میان بنی اعمام همچنان مانده است،

(۱) P om. (۲) P تاش. (۳) BP add را. (۴) P باشد.
 (۵) P قوی. (۶) B محمد. (۷) P adds اینست. (۸) P داکان.

رامانیان^(۱)، این قوم قبیلهٔ فضلویه بودند و زعیم ایشان پدر فضلویه بود
 نام او علی بن الحسن بن ایوب و همگان شبانی کردند و این فضلویه
 بکار خویش و شبانی مشغول بودی پس فضلویه بخدمت صاحب عادل رفت
 و این صاحب وزیری بود سخت قوی و متهمکن و با رأی و تدبیر و صرامت
 و سپاه سالاری بودی جابی^(۲) نام کی صاحب را با او رأی نیکو بود پس
 فضلویه را بلجاج او بر می کشید تا بدان درجت رسید و چون ملک دیلم
 صاحب را بکشت فضلویه خروج کرد و او را بگرفت و بقلعهٔ پهنندز^(۳)
 محبوس کرد و مادر ملک ابو منصور زنی مطربه^(۴) بود خراسویه نام و همانا
 پراکنده می زیست و سبب زوال ملک دیلم نابکاری آن زن بود و فضلویه
 این خراسویه مادر ملک ابو منصور بگرفت^(۵) و در گوماوه گرم کرد بی
 آب^(۶) تا در آنجا هلاک شد و ملک ابو منصور را^(۷) در آن قلعه هلاک
 کرد و پارس بدست گرفت و شبانکارگانرا بر کشید و نان پاره و قلاع
 داد و از آن وقت باز مستولی گشتند پس ملک قاوورد^(۸) رحمه الله پارس
 آمد و میان او و فضلویه جنگ قایم شد و از آن سال باز پارس خراب
 شد پس فضلویه بدرگاه سلطان شهید الپ ارسلان قدس الله روحه رفت
 و رایات منصوره را سوی پارس کشید و پارس بضمان فضلویه دادند و باز
 عاصی شد و بر دز خرشه رفت و نظام الملک رحمه الله^(۹) حصار داد
 او را^(۱۰) تا او بزیر آمد و گرفتار شد و او را بقلعهٔ اصطرخ باز داشتند و آن
 قلعه را بدست گرفت تا بدانستند و او را بگرفتند و پوستش پُر گاه کردند
 اکنون ازین رامانیان قومی مانده اند و مقدم ایشان ابراهیم بن رزمان
 و مهبت است و این پسر ابو نصر بن هلاک^(۱۱) شیبان نام از ایشان،

(۱) B possibly reads راهانیان. (۲) B جابی. P جائی. (۳) B پهنندر.
 و دکرماوه گرم کردنی آب B (۵) — (۵). مطویه P. مطربه B (۴)
 ازوی B adds (۶). قاوود BP (۷). P om. (۸) B او را (۹)
 P om. (۱۰) P om. او را و P

کرزویان^(۱)، این قوم آند کی ابو سعد ازیشان^(۲) کردندى و چوپانى و شبانى کردندى و مقدم ایشان محمد بن مها بود پدر ابو سعد و فضلویه اورا بر کشید همچون دیگر شبانکارگان و سپاهی شد و بعد ازین ابو سعد بخدمت عمید الدوله پارس رفت و اورا بلجاج دیگر اصحاب اطراف پارس بر کشید و چون روزگار فتور در آمد مستولی گشت و کازرون و آن اعیال بدست گرفت تا اکنون کی اتابک چاولی اورا بر داشت و ازین کرزویان هیچ معروف نماندست جز این فضلویه بن ابی سعد و دیگر اتباع اند،

مسعودیان، قومی مجهول اند بی اصل و ایشانرا فضلویه بر کشید و قلعه سهاره بدیشان داد و رکن الدوله خبهارتگین اقطاعی اندک داده بود ایشانرا و دو پسر را از آن شاهنشاه ری کی اورا مجد الدوله گفتندی باوّل عهد جلالی بفیروزاباد فرستاده بودند و آنجا بگه باقطاع بدیشان داده 886 و امبرویه مسعودی کی مقدم ایشان بود این هر دو پسر را بگشت و فیروزاباد بدست گرفت بعد از عهد جلالی و قومی شدند و پس بیشترین اعیال شاپور خوره بدست گرفت^(۳) و قوی شد^(۴) و پس از آن بروزگار^(۵) ابو سعد کازرون ناختن برد و امبرویه را بگشت بشیخون و پسری داشت و شاسف نام و بجانب حسویه پیوست و فیروزاباد بر وی مقرر داشت و چون اتابک چاولی پارس آمد^(۶) همگانرا قمع کرد و از معروفان ایشان سیاه میل ماندست و تنی چند دو از پسران ابو الهج^(۷) و دیگر اتباع اند، P 83a

شکانیان، قومی شبانکاره کوهنشین اند مردمانی باشند مفسد رادزن و مقام در قهستان گرمسیر دارند و اکنون ضعیف حال اند و اتابک ایشانرا عاجز گردانیدست و سران ایشان هلاک کرده و برداشته،

(۱) کرزویان P. کرزویان B. (۲) Some word or words have fallen out here. (۳) —(۲) P. و قومی شدند (۴) BP add. (۵) So in both MSS.

ذکر کردات پارس، بروزگار کردن پارس پنج رم بوده اند هر يك رم

صد هزار حومه^(۱) بدین تفصیل^(۲)،

رم جیلویه^(۳)،

رم الذیوان^(۴)،

رم اللوالمجان^(۵)،

رم الکاریان^(۶)،

رم البازنجان^(۷)،

و چندان شوکت کی لشکر فاسرا بودی ازین کردن بود کی سخت بسیار

بودند و پارسیان^(۸) و سلاح و چهارپایان و در عهد اسلام همه در جنگها

کشته شدند و در جهان آواره^(۹) ماندند و هیچ کس از آن کردن نماند

مگر يك مرد نام او علك بور^(۱۰) و مسلمان شد و نژاد او هنوز مانده است

و این دیگر کردات کی اکنون پارس اند جماعتی بودند کی عضد الدوله

ایشانرا از حدود اصفهان آورده بود و نسل ایشان بماند، اینست

ماجرای احوال پارس و پارسیان،

۱۰ و اما آنچ استفهام فرموده بودند کی مردم پارسرا خواری سازد یا

نیکویی معلوم شد و فرمان اعلاه الله بمثل^(۱۱) گشت و قاعده پادشاهی در

89a جهان بر عدل و سیاست و نیکویی نهادست و چنان باید کی هر يك را

بجای خویش بکار برند و اگر آنجا کی سیاست باید نیکویی کنند^(۱۲) یا

آنجا کی نیکویی باید سیاست کنند زیان کار باشد و چنانک متنهی^(۱۳)

۲۰ گفتست

(۱) BP جومه. (۲) See Iṣṭakhri, pp. 98—99. (۳) B جیلویه.

(۴) B الذیوان. (۵) اللوامجان P اللوامجان. (۶) B الکاریان.

(۷) B البازنجان. P البادسجان. (۸) Corrupt. Read, perhaps, با اسباب.

(۹) B آواره. (۱۰) P بود. (۱۱) P بمثل. (۱۲) P کند.

(۱۳) B منشی. P منشی. The verse occurs in Dieterici's edition of the

Dhwān of Mutanabbī, p. 533.

(۱) بیت

وَوَضِعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِأَعْلَى

P 83b

مُضِرٍّ كَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى

معنی آنست کی سخاوت بجای شمشیر نهادن همچنان زیان کار باشد کی
شمشیر بجای سخاوت نهادن ،

- و سپاهیان پارس چون شبانکاره و غیر ایشان مردمانی اند زبونگیر چون
امیری یا والی کی بیپارس رود با^(۱) سیاست و هیت باشد همگان از وی
بشکوهند و زبون و مطیع او گردند و چون با سیاست و هیت داد
گسترده^(۲) و دهندد باشد یکبارگی دست برد و اگر این امیر یا والی
سست‌رگ باشد و خواهد تا آن مردم را بلطف و نیکوئی بدست آرد زبون
و پای مال کند و بر وی مستولی گردند و گویند حجاج بن یوسف چون
برادرش^(۳) محمد را^(۴) بوالی پارس فرستاد در جمله وصیتها کی اورا می کرد
چنین گفت انّ النّرس من فحولة الرجال ولا یتمکن من نواصیهم الا
بکفین احدها منیض^(۵) الدم و الآخر فایض^(۶) بالدینار و الدرهم یعنی
پارسیان فحلان مردان اند و ایشانرا مستخر نتوانی کردن الا بدو کف
دست کی یک خون بارد و دیگری زر و سیم و چون محمد بن یوسف
چنین کرد دست بسپرد و ولایت صافی گردانید اما البته با ایشان لطف
و نرمی بکار نیفتد و گفته اند کی اگر دستار شبانکاره سیاست بر داری
و باز بوی^(۷) دهی منت بیشتر از آن دارد کی بروی خندان دستاری
دیگر بدو دهی همدارد از نرس می دهی و بعضی از رعایا آنجا کی در
ایراستان و قهستانها اند ایشانرا همان اولیتر کی سیاست دارند اما دیگر
رعایا آن ولایت دعا گویند دولت قاهره ثبتها الله اند و از روزگار

P 84a

P سترده. B سترده or سترده (۳) B om. (۲) B om. (۱) P نظر.

وی B (۸) P om. (۷) P om. (۶) P یفیض. (۵) P مجددا. (۴) P om. (۳)

گذشته باز^(۱) کوفته و رنجورند و مستوجب رحمت و نظر جمیل حق تعالی
896 سایه دولت قاهره^(۲) بر دین و اسلام و مسلمانان^(۳) پاینده دارد بیته و
جوده،

و اما قانون مال پارس، در تواریخ چنین آمده است کی بعهد ملوک
فارس تا روزگار کسری انوشروان مال ولایتها بر قسمت ثلث یا ربع و
یا خمس ستمدی بقدر موجود ارتفاع و سبیل پارس همان دیگر جایها
بودی اما چون کسری انوشروان قانون خراج همه جهان نهاد خراج
پارس سی و شش هزار هزار درهم بر آمد چنانک سه هزار هزار دینار باشد و
بابتداء عهد اسلام چون پارس بگشادند خود مدتی قتل و غارت [و] گرفت
و^(۴) گیر بود تا آنگاه کی صافی شد و خرابی و خلل کی راه یافته بود
بروزگار نلافی افتاد و بعهد عبد الملک بن مروان چون حجاج بن یوسف
برادرش محمد بن یوسف را بر پارس والی گردانید و شیراز را بنا کرد و
بسیار عمارتها در پارس بکرد^(۵) مجموع معاملات پارس کی^(۶) بیست^(۷) با
عشر کشتیهای دریا سی هزار هزار درم^(۸) و در کتاب خراج کی جعفر بن
قدامه^(۹) کرده است میگوید خراج پارس بعهد هرون الرشید رحمه الله^(۱۰)
دو هزار هزار دینار^(۱۱) بوده است^(۱۲) و چون فتنه محمد الامین و قتل و
افساد افتاد^(۱۳) جمله جراید در غارت ببردند و بسوختند پس چون مأمون
در خلافت متمکن گشت از نو قانونها ساخت و مجموع مال پارس و
کرمان و عمان دو هزار هزار ششصد هزار دینار کردند جمیل و این قانون

(۱) BP بار. (۲) P adds را. (۳) P om. (۴) BP add و.
(۵) P om. (۶) بیست B. (۷) BP add مؤخر (مؤخر). This and
مقدم (see note ۱۰ below) are probably glosses indicating that the totals
of revenue, which precede them in each case, should be transposed.
(۸) The author ought to have written جعفر بن قدامه. (۹) P om.
(۱۰) B in marg. and P add مقدم. (۱۱) B است. (۱۲) بر آمد بوده است.
(۱۳) I have supplied افتاد which would easily fall out after افساد.

در سنه مائتین^(۱) بستند و بعد از آن علی بن عیسی قانونی برین جماعت P 84b
ببست در عهد البقتدر بالله رضی الله عنه و نسخت آن قدر کی بیارس^(۲)
و کرمان^(۳) تعلق داشت اینست،

مجموع مال پارس و کرمان و عبان بر استیفاء^(۴) معامله سنه^(۵) زر سرخ 90a
دو هزار هزار و سیصد و سی و یک هزار و هشتصد و هشتاد دینار،
از آن^(۶) پارس و اعمال آن با معامله سیراف و عشر مرکبها دریا هزار
هزار هشتصد و هشتاد و هفت هزار و پانصد دینار،
ازین جماعت^(۷) پارس و اعمال آن بیرون از سیراف هزار هزار ششصد
و سی و^(۸) چهار هزار و^(۹) پانصد دینار،

سیراف با عشر مرکبها دریا دویست و پنجاه و سه هزار دینار،
کرمان و عبان چهار صد^(۱۰) و چهل و چهار هزار و سیصد و هشتاد دینار،
ازین جماعت کرمان و اعمال آن بیرون از مال فهل و فهرج و بیرون از
مالی^(۱۱) کی بنام وکیل امرا مفرد^(۱۱) شدست و بیرون از مالی کی در وجه
حرمین نهاده آمدست و مونس خادم تحصیل آن میکند بماند آنچه خاص
دیوان عزیز^(۱۲) است خالصاً سصد هزار و شصت و چهار هزار و سیصد و
هشتاد دینار است،

^(۱۲) مواضعه عبان هشتاد هزار دینار^(۱۲)،

در آن روزگار امرا پیشکاران^(۱۳) خلیفه را خواندندی هیچ کس را امیر P 85a
نگفتندی مگر ایشانرا مالکان^(۱۴) املاک^(۱۵) از سر ملکها برفته بودند 90b

(۱) P بکرمان. (۲) BP om. (۳) P om. (۴) نائن. P ماین B (۱).
بسته. (۵) BP sine punctis. Perhaps استیفاء. P استیفاء B (۵).
اعمالی B (۱۰). هزار BP (۹). B om. (۸). P om. (۷) — (۷).
B om. (۱۲) — (۱۲). P عمر or عمر P. B (۱۲). مفرور P (۱۱).
و املاک P (۱۶). BP om. (۱۵). پسران P. بسراران B (۱۴).

بیشترین از جور و قسستها کی بریشان می رفت و از آن عهد باز اقطاع
پدید آمد کی مالکان املاک باز گذاشتند و اگر نه پیش از آن همه ملک
بود و چون نوبت بعضد الدوله رسید چندان عمارت کرد کی آنرا حد
نبود از بندها و نواحی ساختن و در عهد او مجموع مال پارس و کرمان
و عمان با عشر مشرعه دریا بسیراف و مهربان سه هزار هزار سیصد و
چهل و شش هزار دینار،

پارس با عشر مرکبها کی بسیراف بیرون آمد و مهربان دو هزار هزار
صد و پنجاه هزار دینار ازین جهت شیراز و گرد فنا خسرو سیصد هزار
و شانزده هزار دینار،

کرمان و تیز^(۱) و بلوک^(۲) هفتصد و پنجاه هزار دینار،

مواضعه عمان بیرون از فرع صد و سی هزار دینار،

و پارس و این اعمال تا آخر عهد باکالبتجار بر حال عمارت بود و چون او
گذشته شد فرزندان او پنج پسر بودند اما ابو نصر کی مهترین فرزندان او
بود بزودی گذشته شد^(۳) بعد از پدر و ملک با ابو منصور رسید و وزیری
بود معروف بصاحب عادل و نظام آن مملکت نگاه میداشت پس

منسدان ملک ابو منصور را بر آن داشتند کی این صاحب را و پسرش را
ناگاه بکشت از سرجهالت و کودکی^(۴) کار آن مملکت زیر بالا شد

P 85b و بی مدبر ماند پس فضلویه خروج کرد و ابو منصور را و مادرش را
بگرفت و هلاک کرد چنان کی شرح داده آمدست،^(۵)

و. B adds (۱) و. BP add (۲) ملوک BP (۳) بیرو. P. بیز (۱)

(۵) What follows in B is illegible. P has کتب (تمت) الکتاب بعون

فهرست الرجال والنساء

اردشیر بن شیرویه: ۲۴: ۱۰۹-۱۰۸	آدرنسی: ۲۵
اردشیر بن هرمز بن نرسی: ۲۱: ۲۲	آدم: ابو البشر: ۹: ۲۶: ۸۴: ۸۷
۷۳	آزمی دخت بنت ابرویز: ۲۵: ۱۱۰
اردوان آخرین: ۱۹: ۵۹	ابراهیم: النبی: ۱۶
اردوان بزرگ اشغانی: ۱۸	ابراهیم بن رزمان: ۱۶۶
اردوان بن بلاشان: ۱۸	ابراهیم بن مها: ۱۴۱: ۱۶۵
ارسطاطاليس: ۵۷: ۵۸	ابرویز بن هرمز بن انوشروان: ۲۳
ارسلان: ۲۴	۱۰۹: ۹۹-۱۰۸: ۲۶: ۲۵
ارنك: ۱۲	اثقیان: ۱۱: ۱۲: ۱۴
ارونداسف: ۱۱	احشوارش: ۵۴
ازران: ۱۶	ادریس: النبی: ۱۰
اسپیدگاو: ۱۲	ارتدیخ: ۱۴
اسحق بن ابراهیم: ۱۶	ارجاسف: ۵۱: انظر خرزاسف
ابو اسحق شیرازی: ۱۴۶	اردشیر بن بابك: ۲۰-۱۹: ۵۹
اسفندیار بن وشتاسف: ۱۵: ۵۱: ۵۲	۶۱-۶۰: ۷۵: ۸۸: ۱۴۲: ۱۴۷
اسفور: برادر جمشید: ۲۴	۱۴۸
اسکندر روی: ۸: ۹: ۱۵: ۱۶: ۱۹	اردشیر بهمن درازدست: ۵۲: انظر
۵۵: ۵۸-۵۶: ۶۴: ۱۴۷: انظر	بهمن بن اسفندیار
ذو القرنین	اردشیر بن شاپور بن یزدجرد الاثیم:
اش الحیار: ۱۶	۲۵
اشعری: ابو موسی: ۱۱۴: ۱۱۵: ۱۱۶	

اشقان: ۱۶	اوتكدسب: ۲۴
اشك بن اشكان: ۱۷	اياس بن قيصه: ۱۰۵
اشك بن دارا بن دارا: ۱۶: ۱۷: ۵۸	ايرج بن افريدون: ۱۲: ۲۷
۵۹	ايلاف: ۴۰
اشكان: ۱۷	اينكيد: ۱۰
اشكهند: ۱۰	ابونجيمان: ۱۰
اشه: ۱۶	
اشين: مادر كيرش: ۵۴	بابك: ۱۹: ۲۰
اصبعي: ۲۱	باجول: ۱۴۴: ۱۵۸
افراسياب تُرك: ۹: ۱۲: ۱۳: ۳۷	بادان: ۱۰۶
۳۸: ۳۹: ۴۱: ۴۲: ۴۴: ۴۵: ۴۶: ۴۷	باكاليجار: ۱۱۹: ۱۲۱: ۱۲۷: ۱۳۳
۴۷	۱۶۵: ۱۷۲
افريدون بن اثنيان: ۲: ۱۲: ۱۱	باينجور: ۲۴
۱۴: ۳۵: ۳۷-۳۶: ۱۶۴	بشادوس: ۱۰۲
الاصفر: ۱۶	بخت النصر: ۵: ۶: ۲۸: ۵۲: ۵۴
البقن: ۱۶	برازه: مهندس: ۱۲۷: ۱۲۸: ۱۵۱
الب ارسلان: ۱۲۱: ۱۶۶	برد: برادر هوشهنگ: ۱۰: انظر
الياس بن اليسع: ۴۰	ويكرت
اميرويه مسعودي: ۱۶۷	برد بن حارثة اليشكري: ۱۰۵
انظيغن: ۵۸: ۵۹	برموده بن شابه: ۹۸
انكهد: ۱۰	بريط: ۱۶
انوش: ۲۵	بزرجمهر: ۸۹: ۹۱: ۹۲: ۹۷
انوشروان بن قباد: كسري: ۲۳: ۸۵	بسظام: ۱۰۰: ۱۰۱
۸۶: ۸۷: ۹۸: ۸۸: ۱۱۰: ۱۱۲	بسفرخ: ۱۰۹
۱۴۸: ۱۷۰	بطلبوس: ۱۶
	بلاش بن اشغانان: ۱۸

بهرام بن شاپور بن هرمز: ۲۲: ۷۴

بهرام شوبین: ۱۹: ۲۴: انظر بهرام

چوبین

بهرام بن منوزا خسرو: ۲۵

بهرام بن هرمز بن شاپور: ۲۰: ۲۱:

۶۳: ۶۵ - ۶۴: ۸۹

بهرام جور بن یزدجرد: ۲۲: ۸۲: ۷۴

بهمن بن اسفندیار: ۱۵: ۱۹: ۲۰:

۵۴ - ۵۲: ۶۰: ۱۴۰

بهمن دخت بنت بهمن بن اسفندیار:

۱۵: ۵۴

بیان بن محمد بن یحیی: ۱۶۵

بیدرفش: جادو: ۵۱

بیروشنک: ۱۲

بیژن بن گیو بن گودرز: ۴۶

بیشی بن گیومرث: ۲۶

بیفروست: ۱۲

بیل: ۱۲

بیسوراسف بن ارونداسف: ۱۱:

۳۵ - ۳۴: انظر ضحاک

پرویز بن هرمز: انظر پرویز بن هرمز

پروین: کشنده سیاوش: ۴۶: والصحیح

گرسیوز

پیران: ۴۱: ۴۴: ۴۶

بلاش بن بهمن بن شاپور: ۱۷

بلاش بن فیروز بن هرمز: ۱۷: ۱۸

بلاش بن فیروز (پیروز) بن یزدجرد:

۲۳: ۸۴: ۸۴

بلاشان بن بلاش بن فیروز: ۱۸

بلت النصر: ۵۳

بلداحی: ۱۵۴

بندویه: ۱۰۰: ۱۰۱: ۱۰۲

بن یامین: ۳۹: انظر ابن یامین

بوران: ۱۰۹: انظر بوران دخت

بوران دخت بنت ابرویز: ۲۵: ۱۱۰:

انظر بوران

بورشسب: ۱۴

بورک: ۱۴

بورگاو: ۱۲

بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد

الاثیم: ۲۵

بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز:

۲۱: ۶۶: ۶۵

بهرام بن بهرام بن هرمز: ۲۱: ۶۵

بهرام چوبین: ۹۸: ۹۹: ۱۰۰:

۱۰۱: ۱۰۲: ۱۰۳: ۱۰۸: انظر

بهرام شوبین

بهرام بن سیاوش: ۱۰۲

بهرام بن شاپور بن اشک: ۱۷

جعفر بن قدامه: ۱۷۰	پیرگاو: ۱۲
جلابزین: ۱۰۵: ۱۰۶	پهروز بن یزدجرد بن بهرام جور: ۸۲
جمشید بن ویونجهان: ۱۰: ۱۱: ۱۲	۸۴: انظر فیروز بن یزدجرد
۴۴ - ۴۹: ۴۵: ۴۶: ۶۴: ۱۲۵	پیری (?): ۵۵: ۵۶
۱۲۷	پیری اشغانی: ۱۹
جودرز اشغانی کوچک: ۱۹	تاز: ۱۱
جودرز بزرگ بن اشغانان: ۱۸: ۱۹	تاش: فرّاش: ۱۶۵
انظر گودرز اشغانی	تاجاترب: ۲۴
جوهر: ۲۵	تبات ابو کرب بن ملکیکرب: تبع:
جوهرمز: ۵۱: ۵۲	۵۰
چاولی: اتابک: ۱۲۸: ۱۳۰: ۱۴۱	تور بن افریدون: ۱۲: ۱۴: ۲۷
۱۴۶: ۱۵۱: ۱۵۲: ۱۵۷: ۱۵۸	تورج: ۱۴
۱۶۵: ۱۶۷	تسار: وزیر: ۶۰
حابی: ۱۴۱	ثورگاو: ۱۲
حام: ۲۶	جابی: ۱۶۶
حجاج بن یوسف: ۴: ۱۴۱: ۱۴۲	جاحظ: ۲۱
۱۵۷: ۱۶۹: ۱۷۰	جالوت: ۴۰
حزقیل: ۴۰	جاماسب بن فیروز بن یزدجرد: ۲۴
ابو الحسن بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷	۸۵: انظر جاماسف بن فیروز
۱۱۸	جاماسب بن لهراسب: ۵۳
حسویه بن سلك: ۱۲۸: ۱۲۹: ۱۴۱	جاماسف بن فیروز بن یزدجرد: ۲۴
۱۵۷: ۱۶۵: ۱۶۷	انظر جاماسب بن فیروز
حسین بن علی بن ابی طالب: ۴	جریر بن عبد الله البجلی: ۱۱۲

دارا بن بهمن بن اسفندیار: ۱۵: ۵۴:

۱۳۰: ۱۲۹: ۵۵

دارا بن دارا بن بهمن: ۱۵: ۱۶:

۵۷: ۵۵ ۵۶: ۱۹

دانیال: ۶: ۵۴

داود النبي: ۵: ۴۰:

دبیرقد: ۲۴: والصحيح دبیرقد

دینکان: ۱۱

دیوبند: ۱۰: انظر طهبوت

دیونجهاد: ۱۰

دیونجهان: ۲۹

ذا القرنين: انظر ذو القرنين

ابو ذر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷

ذوالاذعار بن ابرهه ذی المنار: ۴۲

ذو القرنين: ۸: ۱۶: ۵۶: ۵۹: ۱۲۷:

۱۴۲: انظر اسکندر رومی

راه ارمن: ۱۲

راحب: ۵۴

راخبعم بن سلیمان: ۵۴

راضی: خلیفه: ۱۱۷

راهزاد پارسی: ۱۰۵

رستم بن دستان: ۴۱: ۴۲: ۴۳: ۵۲:

حنص: ۱۱۴

حکم بن ابی العاص: ۱۱۳: ۱۱۴:

حمزة بن الحسين الاصفهانی: ۸

حنظلة بن ثعلبه: ۱۰۶

خاقان ترکستان: ۲۳: ۷۸: ۷۹: ۸۰:

۸۱: ۸۳: ۱۰۲: ۱۰۳:

خراسویه: ۱۶۶

خرزاسف بن کی شواسف: ۴۷: ۵۱:

۵۲: انظر ارجاسف

خرشه: ۱۵۷

خرماز بن ارسلاف: ۲۴: انظر

خرهان

خرهان بن ارسلاف: ۱۰۹: انظر

خرماز

خسرو اشغانی: ۱۸

خسرو بن ملادان: ۱۸

خهمان: برادر پیران: ۴۶

خهمانی بنت بهمن بن اسفندیار: ۱۵:

۱۹: ۵۵-۵۴

خهمراخت بنت یزدانداذ: ۲۵

خنوخ: ۱۰

خوره زاد بن فرخ هرمز: ۱۱۲

ابن الخیرتین: ۴: انظر علی بن

الحسین

زین العابدین: ۴: انظر علی بن الحسین	رستم بن فرخ هرمز: ۱۱۰: ۱۱۱: ۱۱۲
ساسان بن بهمن بن اسفندیار: ۱۵: ۱۹: ۲۰: ۲۵: ۵۴: ۶۰	رشتن (رشتین): وزیر: ۵۵: ۵۷: رکن الدوله خارتکین: ۳: ۲۹: ۱۲۳:
ساسان بن قشاقشاه: ۲۵	۱۶۷: ۱۲۶
شانیاسب: ۱۴	رمی گاو: ۱۲
سپیدگاو: ۱۲	روشنک: بنت دارا بن دارا بن بهمن:
سرجون: ۱۶	۵۶
سرجیس: ۱۰۲	روشنک بن فرکور: ۱۲
سطیح: ۹۷	روع: ۱۴
ابو سعد کازرونی: ۱۴۶: ۱۴۷: انظر	روم: ۱۶
ابو سعد بن محمد	رومی: ۱۶
ابو سعد بن محمد بن مها: ۱۴۲:	رومیه: ۱۶
۱۴۶: ۱۶۷: انظر ابو سعد کازرونی	زاب: ۱۴: انظر زو
سعد وقاص: ۱۱۱: ۱۱۲	زاب زو بن طهباسب: ۱۴: انظر
سگانشاه: ۶۵: انظر بهرام بن بهرام	زو بن طهباسب
بن بهرام بن هرمز	زاب نودکان: ۱۴
سلك بن محمد بن یحیی: ۱۶۵	زادان فرخ: ۱۰۷
سلم بن افریدون: ۱۲: ۲۷	زرافه: عم کبکسرو: ۴۴: ۴۵
سلیمان النبی: ۲: ۴۰: ۵۰: ۱۵۴:	زربابل: ۵۴
۱۵۵	زردشت: ۴۹: ۵۰: ۵۱: ۶۲: ۱۲۸
سوار بن همام العبیدی: ۱۱۴	زو بن طهباسب: ۱۴: ۱۴: ۲۹: ۳۸
سهرگاو: ۱۲	ابو زهیر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:
سیاهگاو (سیاهگاو): ۱۲	۱۱۸

شهربراز: ۱۹: ۲۴: ۲۵: ۲۰۴: ۱۰۴: ۱۰۴:	سیامک: ۱۰: ۱۱
۱۰۹: ۱۰۵	سیاوش (سیاوش): ۱۴: ۱۶: ۴۱:
شهرک: مرزبان: ۱۱۴: ۱۱۶	۴۴: ۴۶
شهرویه: ۲۵	سیاهمیل بن بهرست: ۱۵۶: ۱۶۷
شهریرامان بن اثقیان: ۱۴	سیف ذی یزن: ۹۵
شیبان بن ابی نصر بن هلاک: ۱۶۶	سینا: ۵۴
شیث بن آدم: ۲۶	شابه: خاقان: ۹۸
شیده بن افراسیاب: ۴۶	شاپور بن اردشیر: ۲۰: ۲۳: ۶۱:
شبرویه بن ابروین: ۲۴: ۱۰۰: ۱۰۷:	۱۴۱: ۱۴۲: ۱۴۵
۱۱۱: ۱۰۸	شاپور بن اشکان: ۱۷
شیرین: ۱۰۷	شاپور الجنود: ۲۰: انظر شاپور بن
صاحب عادل: ۱۴۹: ۱۶۶: ۱۷۲:	اردشیر
صدقیبا: ۵۴	شاپور ذو الاکتاف: ۲۰: ۲۱: ۲۲:
ضحاک: ۱۱: ۳۵: ۳۴: ۳۶: انظر	۲۳: ۷۳-۶۶: انظر شاپور بن هرمز
بیوراسف	بن نرسی
ضیزن: ۶۱: ۶۲	شاپور بن شاپور بن هرمز: ۲۲: ۷۳:
طالوت: ۵۴	شاپور بن هرمز بن نرسی: ۲۱: انظر
ابو طاهر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:	شاپور ذو الاکتاف
۱۱۸	شاپور بن یزدجرد الاثیم: ۲۵
الطبری: محمد بن جریر: ۸	شهر ذو الجناح: ۸۵
طوس: ۴۴	شویبل: ۴۰
طهباسب: ۱۴: ۱۴	شهرزاد: ۱۵: انظر خماني بنت بهمن
	بن اسفندیار
	شهریانویه بنت یزدجرد: ۴

طهورث بن ايونجهان (ويونجهان) :	علي بن عيسى : وزير : ۱۷۱
۱۰ : ۲۹ - ۲۸ : ۶۳ : ۱۲۵ : ۱۴۲ :	عمر بن الخطاب : ۱۱۴ : ۱۱۴ : ۱۱۵ :
۱۴۵	عبيد الدوله : ۱۳۳ : ۱۶۷
عبد الله بن عامر بن كرز : ۱۱۶	عويج : ۱۱
عبد الله بن عباس : ۱۱۷	عيص : ۱۶
عبد الله بن عبد المطلب : ۹۶	ابو غانم بن عبيد الدوله : ۱۳۳
عبد الله بن ابي نصر بن ابي محمد	غياث الدين : ملك : انظر محمد بن
فزارى : ۱۱۸ : ۱۱۹	ملكشاه
عبد الملك بن مروان : ۱۴۲ : ۱۷۰	فاردون : ۲۰
عبيد بن عويج : ۱۱	فاشن : ۱۳
عتبة بن فرقد السلمي : ۱۱۳	فراراوشنك : ۱۲
عثمان بن ابي العاص ثقفى : ۱۱۳ :	فرامرز بن هداپ : ۱۴۹
۱۱۴ : ۱۱۵ : ۱۱۶	فرخان : ۱۰۹ : انظر شهربراز
عثمان بن عفان : ۱۱۲ : ۱۱۵ : ۱۱۶ :	فرخ راز خسرو بن ابرويز : ۲۶ : ۱۱۱
عضد الدوله : ۱۱۷ : ۱۱۸ : ۱۴۲ :	فرخ هرمز : ۱۱۰
۱۳۳ : ۱۴۵ : ۱۴۱ : ۱۵۱ : ۱۵۶ :	فركور : ۴
۱۶۸ : ۱۷۲	فرنگ بنت بهمن بن اسفنديار : ۱۵ : ۵۴
ابو العلاء : وزير : ۱۲۱	فروال : ۱۰
علاء حضرمي : ۱۱۳	فرود بن سياوش : ۴۴
علك بور : ۱۶۸	فشافشاه : ۲۵
علوان بن عبيد : ۱۱	فضلويه بن ابي سعد : ۱۶۷
ابو علي بن الياس : ۱۱۷	فضلويه بن علي بن الحسن بن ايوب :
علي بن الحسن بن ايوب : ۱۶۶	۱۴۱ : ۱۴۳ : ۱۶۴ : ۱۶۵ : ۱۶۶ :
علي بن الحسين : ۴	۱۶۷ : ۱۷۲
علي بن ابي طالب : ۱۱۶	

کسری بن قباد بن هرمز: ۲۵	فبوخی: ۱۴
کتابیه: انظر کبابه	فیروز جشنسیده (جشنسده) بن بهرام:
کنجهوبرز: ۱۲	۱۱۰: ۲۵
کورک: ۱۲	فیروز دیلمی: ۱۰۶
کی شواسب (شواسف): ۴۷	فیروز بن هرمز: ۱۷
کیابنه: ۴۰: ۱۴	فیروز بن یزدجرد بن بهرام: ۲۲: ۲۳:
کیخسرو بن سیاوش: ۱۴: ۴۱: ۴۲:	۹۴: انظر پیروز بن یزدجرد
۴۴ ۴۷: ۴۲	فیلقوس: ۱۶: ۵۶
کیش: ۵۲	فیل گاو: ۱۲
کیش: امیر: ۱۲۶: ۱۴۱	ابو القاسم: خان: ۱۲۶
کیفاشبن: ۱۴	قاقم: خاقان: ۴۴: ۹۴: ۹۸
کیقباد بن زاب: ۱۴: ۴۰: ۴۹	قاوورد: ۱۲۱: ۱۲۲: ۱۶۶
کیکاوس بن کیابنه: ۱۴: ۱۶: ۱۸:	قباد بن فیروز (پیروز) بن یزدجرد:
۴۰-۴۲	۲۲: ۸۲: ۸۸: ۸۴: ۹۴: ۱۴۸
کیمنش: ۱۴	قباد بن هرمز: ۱۰۹
گردوبه: خواهر بهرام چوین: ۱-۲:	قتلمش: امیر: ۱۲۷
۱۰۸	قسطنطین: ۶۹: ۷۰
گرشاسب بن وشتاسب: ۱۲: ۱۴: ۳۹	قیصر: ۷۵: ۱۰۲
گرشاسف: انظر گرشاسب	کابی: آهنگر اصفهانی: ۲۵
گل شاه: ۹: ۲۷: انظر گیومرث	کالب بن توفیل: ۴۰
گودرز: ۴۳: ۴۴: ۴۵: ۴۶:	کرمانشاه: ۷۳: انظر بهرام بن شاپور
گودرز اشغانی: ۶: انظر جودرز	بن هرمز
گورگاو: ۱۲	کسری: از فرزندان اردشیر بن بابک:
گیو بن جودرز: ۴۱: ۴۶:	۷۷: ۷۵

محمد بن یحیی: ۱۶۵	گیومرث گل شاه: ۴: ۹: ۱۰: ۱۱:
محمد بن یوسف: ۱۴۲: ۱۶۹: ۱۷۰:	۲۷-۲۶: ۲۸: ۱۲۱: ۱۲۵:
محمود: بن سبکتگین: سلطان: ۱۱۸	للیانوس: ۷۱: ۷۰:
مریم: بنت قیصر روم: ۱۰۲: ۱۰۷:	لهراسب بن فنوخی: ۵: ۱۴: ۱۵:
مزدک: ۲۴: ۸۴: ۸۵: ۸۶: ۸۷: ۸۸:	۴۸-۴۷: ۵۱: ۵۲: ۵۴:
۸۹: ۹۰: ۹۱:	لیطی: ۱۶:
مسعود: سلطان: ۱۶۵	مازبد: ۲۴:
مسیح: ۱۷:	مأمون: خلیفه: ۱۷۰:
مصریم: ۱۶:	مانی: ۲۰: ۲۱: ۲۲: ۲۳: ۲۴: ۲۹:
مغیره: ۱۱۴:	ماهک: ۱۱۶:
المقتدر بالله: ۱۷۱:	ماهویه: ۲۶: ۱۱۴:
مما بن نبرد: ۱۶۵:	مایسو بن نوذر: ۱۳: ۱۴:
منذر: ۷۴: ۷۵: ۷۶: ۷۸:	متنبی: ۱۶۸:
منذر بن النعمان بن المنذر: ۹۷:	محمد الدوله: ۱۶۷:
ابو منصور: بن باکالیجار: ۱۶۶:	محمد الملک: ۱۱۸:
۱۷۲	محمد النبی: ۱: ۲: ۴: ۵: ۷: ۲۳: ۲۴:
منوچهر بن میشخور یار: ۹: ۱۲: ۱۴:	۹۶: ۹۷: ۱۰۴: ۱۰۶: ۱۱۴:
۱۴: ۲۷: ۲۸: ۱۶۴:	ابو محمد: قاضی القضاة: ۱۱۷: انظر
منوزا خسرو: ۲۵:	ابو محمد عبد الله بن احمد
موسی النبی: ۳۸:	محمد الامین: خلیفه: ۱۷۰:
مونس: خادم: ۱۷۱:	ابو محمد عبد الله بن احمد الفزاری:
مهاذر جشنس: ۱۰۹:	۱۱۷
مهمت: ۱۶۶:	محمد بن ملک شاه: ابو شجاع: ۲:
میشخور یار: ۱۲:	محمد بن ميا: ۱۶۷:
میشی: ۱۰: ۱۱:	
میطون: ۱۶:	